اشکهای زناشوئی

نگارش

علی بشارتی

با مقدمهٔ فاضلانه استاد محترم

آقای دکتر رضا زاده شفق

چاپخانه فردوسی

بها ۱۵ ریال

اشکهای زناشوئی

نگارش

علی بشارتی

با مقدمهٔ فاضلانه استاد محترم

آقای دکتر رضا زاده شفق

ناشر

بنگاه مطبوعاتی پروین

تهران : لاله‌زار | تلفن ۶۵۷۳
سال تأسیس ۱۳۲۰ | نشریهٔ شماره ۶۲۰

چاپخانه فردوسی

بها ۱۵ ریال

دیباچه

تاریخ کوتاه انقلابات نیم قرن اخیر ایران و قضایای مربوط بظهور و استقرار رژیم مشروطیت این کشور در میان مسائل پیچیده، و تو در تو یك مسئله‌را روشن و آشکار بما نشان میدهد و آن عبارت از اینست که در تمام این مدت کسانیکه از افراد یا دسته‌ها دست اندرکار امور اجتماعی و سیاسی واقع گشته اند غالبا هدفهای کوتاه و نظرهای محدود و موقت و مستعجل داشته‌اند و فکرشان معمولا از حدود یکسال و دو سال تجاوز نکرده و پی نقشه‌های اساسی نبوده‌اند.

بیش از سی‌وشش سال از اغاز انقلاب مشروطه گذشت و چون ازدور نظری به اوضاع و جریان این هنگامه میفکنیم می بینیم جانبازیها و کوششها و شورشها و جنگها و خونریزیهای زیاد بحصول پیوسته و گردآمدنها و پراکنده شدنهای پیاپی و دسته بندیها و قرار دادهای دما دم وقوع یافته ولی چون اکثر آنها مربوط بامور جاری و محدود و کم نتیجه و بیسود بوده افسوس ثمری که قابل ذکر باشد نداشته است و بدینگونه نیم قرن عمر اجتماعی ملت ما بهدر رفته‌است و در اینمدت که فرد بکمال رشد جسمانی و روحانی میرسد جامعه ما جزچند قدمی کوتاه بر نداشته است. سالها فکر و نیروی بزرگان و جوانان ما صرف درخواست عزل و نصب فرمانداران و گماشتگان دولت و رد و قبول وزیران و داد و بیداد این و آن شده است و اگر بعضی احزاب سیاسی بامرامنامهای اساسی و دور اندیشانه بوجود آمده بدبختانه پیروان آن در عمل مرام اصلی را بکنار نهاده بکارهای جاری و موقت پرداخته اند.

این خصلت از خصایل بی تجربه بودن و نا آزمودگی ملتهاست که مانند بچه بانچه حاضر و محسوسست دل بندند و در رسیدن بارزو های فوری و کوتاه و کم ارز شتاب میکنند . بچگان بتمام‌معنی ابن‌الوقتند حتی فکر یکساعت بعد را هم نمیکنندو آنچه را میخواهند آنی و محدود است و بایك توپ‌بازی و سیب و نبات دلخوشند و بسا که آنرا بهمان تندی‌که‌بدست‌میارندا‌ستعمال یاخراب‌و پامال‌میکنند . گاهی‌افتد که‌نفهمیده‌و ندانسته پی آرزو های دور ودرازند ولی در آنمورد هم‌از‌آن ورمیافتند یعنی نایافته و ناشدنی‌میطلبند و دست بسوی ستاره وماه یازند و درآرزوی محال غوغای بیشمر راه میاندازند

روزگار بچگی در گیر و دار اینگونه خواهشهای کودکانه میگذرد و چندین سال عمرارجمند سپری میگردد و شادیهای کوتاه و آرزو های گوناگون و ناکامیها و اشکهای سوزان بتدریج بچه‌را ورزیده وآزموده و بیدار میکند و کم‌کم بدور بلوغ و کمال میرسد و از تجارب گذشته درسهای‌مهم میاموزد تا از هوسهای موقت روزانه صرف‌نظر میکندوموافق استعداد و لیاقت خود بفکر آینده میافتد و نقشه‌ها تهیه میکند .

گمان‌میکنم‌موقع آن‌رسیده‌باشد که‌دوره بچگی ملت ما نیز‌سپری گردد و پس از اینهمه وقت گرانبها و عمرعزیز که در کشمکش حوادث آنی‌و وقایع ناگهانی صرف شده‌و نیروها و همت‌ها که در دسیسه سازی ودسته بازی‌هدر رفته و کوششها ودوندگیها که در معرکه گیری و وزیر تراشی‌یا گاهی هم در بیقیدی و عیاشی ضایع‌گشته بیدار و هشیار شویم . جهان در آتش دومین جنگ جهانسوز مشتعل است و هنگامه بزرگیست و روز و انفسای ملل است ماهنوز درپیچ و خم چاره جوئیهای طفلانه به پوست

این و زیر و آن وزیر افتاده ایم و گویندگان و نویسندگانمان چاره کار هارا در کابینه سازی یا کابینه براندازی میدانند و بدین ترتیب وقت ما نه تنها در گذشته بلکه از شهریور شوم باینطرف هم باساختن و برانداختن گذشته و دراینعمل غالبا کوتاه نظری وهوسهای فردی و شهوتهای شخصی در جامعه ما حکومت کرده است .

بس است ! بچگی گذشت دوره جوانی رسید جوانان و آزمودگان ایران باید خود را کمی از گیرودار معرکه های روزانه و بیهدف رها سازند و فکر خود را کمی بالاتر برند و نظر خود را مختصری بلندتر دارند و افق پهناور تری را بنگرند و شتاب بیجا نکنند و نقشه ای پایدار برای آینده که تند آمده و بیك چشم زدن خواهد گذشت تهیه نمایند .

اگرسی وششسال پیش یك نقشه دهساله آماده میشد و در آن دوام و ثبات بکار میرفت حالا بیست وشش سال بود که اصلاحات اساسی در کشور ما شروع کرده بود ولی افسوس دهسال بدیده کوتاه بینان آنزمان دراز آمد و تصور کردند اگر شتاب کنند و پی مقاصد محدود روند کامیاب میشوند و حلوا حلوا بگویند کامشان شیرین میگردد .

باید از این آخرین معرکه هولناك زندگی عبرت گیریم و پند پذیریم ونقشه متین و سودمند اساسی ، که نه چندان کودکانه باشد که بازیچه روز وشبی گردد ونه چندان خیالی و دست نارس باشد که در عالم آرزو بماند، بکشیم و برنامه عمل و اقدام را طرح ریزی نمائیم و برای رسیدن بهدف معین و روشنی با عزم استوارراه پیمائیم .

پس از این مقدمه گوئیم یکی از مسائل مهم اجتماعی ما که درخور است فکر مردم این کشور درآنباب کاملاروشن گردد و صاحبان نظر

دستور آینده را درآنباب بدانند و بعامه مردم تلقین و تعلیم نمایند و در مراکز آموزش و پرورش توجهی خاص بدان معطوف دارند همانا مسئله خانواده و سازمان نوین آنست .

حوادث اخیر جهان و تغییر رسوم و عادات و اصول زندگی بشر تغییراتی نیز در کشور ما بوجود آورد و تازگیهائی بمیان آمد و انقلاباتی عظیم روی داد که از آنجمله انقلاب زندگی خانوادگی و از بین رفتن حجاب و ظهور نهضت بانوان و شخصیت پیدا کردن زن و ورود او بجامعه بود ولی پیداست که هیچ انقلاب آنی چاره اساسی بوجود نمیاورد انقلاب فقط طرزهای معمول را از هم میپاشد و برای طرحهای نو راه باز میکند وحال بیقرار ناپدیداری بوجود میاورد . یعنی از طرفی رسوم معتاد و مستقر متزلزل میشود و از طرفی طرحی پایدار بجای آن نمی نشیند و هرج و مرج اجتماعی و اخلاقی روی میدهد.

بدون تردید و بیدرنگ لازمست صاحبنظران ایران در زیر گرد و غبار و هایهوی انقلابات مانند سرکردگانی که در معرکه جنگ نقشه‌های بزرگ تهیه میکنند میدان و گرده و دستور زندگی تهیه نمایند . و در آن میان برای استحکام مبانی خانواده در ایران فکرها کنند و برنامهٔ مناسب خردمندانهٔ ای بیاندیشند .

اینک برای روشن شدن این مسئله و امکان تقدیر عظمت و اهمیت آن یك نکته را متذکر میگردد :

همه میگوئیم و درست هم هست که بنیان حیات خانواده عشق و محبت است و تا ازدواج روی این سر عظیم آفرینش منعقد نگردد و عوامل دیگر مانند زور و زر و مال و جاه و هوسها و غرضها در آن موثر باشد

با این تغییر که در نظام جامعهٔ ما رو داده و آزادی که نصیب زن گشته بقا و دوام برای خانواده متصور نخواهد بود .

ولی حرف در اینجاست که آیا عشق و محبت چه شرطی دارد و مقصود از آن چیست اگر مقصود عشق است که سطحی و آنی و بچگانه باشد مانند آتشی خواهد بود که بتوده کاهی بیفتد زود میدرخشد و خاموش میشود اگر عشق مفرط احساساتی و خیال پرستانه ایست پس از اندك مدتی که از وصال گذشت چون حقیقت جای خیال را گرفت و این عالم جسمانی با نقایص وحدود خود بعوض آن عالم آرزو و تخیل نمودار گشت فوراً شکستگی و پشیمانی به عاشق پیشگان آرزو باز بلند پرواز روخواهد آورد و پیمان زناشوئی مانند موئی گسسته خواهد شد. اگر روی شهوت حیوانیست که در کوتاه مدتی مبدل به بیقیدی حتی تنافر خواهد گشت زیرا :

عشقهائی کز پی رنگی بود　　عشق نبود عاقبت ننگی بود !

در ملاحظه همین یك موضوع یعنی محبت و عشق در می‌یابیم مسئله بدان سادگیها که در بادی نظر جلوه میکرد نیست و الحق در هریك از اینگونه معضلات روحی بشر جای هرگونه دقت و آزمایش و نظر است . افسوس این جهان خاکی با آنچه در آرزوی ماست فرقی عظیم دارد و حکایت شیشه و سنگ است زیرا با اینکه شیشه را از سنگ میسازند شکستش بدانست چنانکه با اینکه ما از این عالم خاکی هستیم باز درد و رنج ما از آنست و آرزو های طفلانه و بلند پروازانه مارا با کمال قساوت بناکامی محکوم میسازد .

شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی
هر شکستی که بهر کس برسد از خویشست!

پس باید فکری اساسی ترکرد مثلا در همین موضوع عشق و محبت باید گفت محبت مطلق بیقید و شرط در این جهان فانی عملی نخواهد گشت و باید حدود و قیودی بدان افزود که از جملهٔ آن بنظر من همانا حس وظیفه و فدا کاریست . یعنی طرفین پیمان زناشوئی باید بدون شك توام با محبت حس وظیفه شناسی و فدا کاری و گذشت و خودداری هم داشته باشند تا بتوانند در پیش آمدهای سخت و نا گوار زندگی خانوادگی که افسوس ما بشر جمله معروض آنیم و توانگر و درویش و پیر و جوان از آن رهائی ندارد استوار و پایدار باشند و نظم زندگی را ازهم نپاشند .

بعقیده من یکی از وثایق حصول این منظور تربیت دینی است که با توجیه فکر و احساسات جوانان بسوی کمال مطلق و اراده قدسی بتوان وجدان آنانرا طوری صیقلی و پاك نمود تا بدانند این جهان همیشه جای خوشی و کامرانی و هوسرانی نیست و بسا که ناکامیها درخور و ریاضت و خویشتن داری در کار است و مرد میدان زندگی کسی نیست که خود بازیچه هوا و هوس گردد بلکه کسیست که درموارد غم واندوه بگوید « **ما ازخدائیم وبسوی اوخواهیم رفت** » . و بدین ترتیب با برد باری و سلامت نفس به ادای وظایف حیات بپردازد و بسوی هدف زندگی که محبت توام با وظیفه وخدمت است دست و یازد . معنی زندگی محبت و وظیفه و خدمت است .

این جهت روحانی و وظیفه شناسی و فدا کاریست که میتواند در شورشهای احساسات و عصیان قلب و افراط کاری عشق پیشگیری کند و

ما را در مواردیکه دل بخواهد افسار گسیختگی نماید بخود آرد و باز بوظیفه گمارد وگرنه احساسات تنها بخصوص که آنهم بیشتر طفلانه باشد آتش بخرمن عمر فرد و جامعه خواهدزد.

این است یکی از اصول اجتماعی که باید در جزو نظام زندگی ملی مامنظور گردد و برنامه‌ای روی این اصل تنظیم شود و بزرگان ومربیان این ملك اززن و مرد نخست چنین سجیه و منش را در نظر گیرند و بدانند که‌در صورت آمدن آن بصورت عمل چه‌اصلاح اساسی در جامعه‌خواهد بود سپس در تطبیق واجرای آن بکوشند.

گفته بودیم لازمست‌این مقصود جزو هدفهای آموزش وپرورش گردد یعنی آنرا بابیان و کتاب و درس و پند بیاموزند و هم جوانانرا عملا بپرورند و برابر نظر عمل هم کنند و این‌مقصودموقعی حاصل خواهد شدکه آموزگاران‌ومادران وپدران‌خوب‌وجودداشته‌باشندوطرز زندگی آنان نمونه و سرمشق واقع گردد. هیچ چیز در عالم تربیت مانند شخص و کردار او مؤثر نیست جوانان و بچگان بیشتر از پند و کتاب‌به سرمشق زنده نظر دارند و راه و روش زندگی را از کار وکردار مردم و مربیان وخویشان و پدران و مادران یادمیگیرند. بدیهی است کتاب را میتوان در مدت کمی نوشت و مطالب سودمند را میتوان در چند ساعت گفت ولی آدم خوب را نمیتوان در زمان کوتاهی بوجود آورد یاساخت یا از بازار خرید.

ندیده ام که فروشند بخت در بازار!

آدم خوب مانند درخت تناور بار ور محصول طول زمان وگذر دورانست‌وتربیت‌نتیجه‌رشدمنظم‌تدریجی‌است. پس آرزوی‌مادراصلاح‌جامعه

وخانواده چندان آسان ودسترس وتندبار آور نیست ولازم‌است بتدریج و حوصله‌و بردباری‌ازروی برنامه صحیحی بسوی آن برویم یعنی نخست به‌لزوم تقوی و حس خدمت و گذشت و فداکاری توام باعشق و محبت در خانواده ایمان بیاوریم و بدانیم‌جز تألیف احساسات باعقل و ایمان راهی برای‌حل‌معضلات‌زندگی‌اجتماعی‌نیست بعداز این مرحله‌بکوشیم تا آنجا که ممکن باشد کسانیرا باموزش وپرورش کودکان‌وجوانان بگماریم که به‌نسبت خود سرمشقی باشند و آنانرا بهر نوع واز هرراه بخصوص ازراه تأمین رفاه جسمانی تشویق کنیم در ضمن پدران‌و مادران‌رانیز بدین حقیقت آشنا سازیم و آنان بکوشند آنچه درك نمایند درخانواده عمل کنند و بچه‌های با ایمان و حقشناس درستکار فداکاربار آورند و هرگز راضی نشوند بچه از کودکی خود پرست و عیاش و متحکم گردد و مجذوب تمایلات و و شهوات خود شود بلکه کم کم ازهمان اول‌صباوت به‌همکاری و خدمت بغیر و بردباری تن دردهد وخلاصه حس اجتماعی‌در او ردیف غریزه خود پرستی پرورش یابد تا در بزرگی بتواندبار زندگی را بردوش کشد و رسم رفتار خانوادگی را آشنا باشد .

یکی از وسایل نشر این مقصود ادبیاتست‌که میتواند وظایف حیاتی خانوادگی را بزبان شعرو نثر و قصه ادبی بشکلی آراسته وپیراسته تعبیر کند و بدین ترتیب دراذهان موثر واقع گردد . موضوع رمانهای تربیتی که‌ازقدیم زمان بوجودآمده وامثال «روسو» ی فرانسوی در انباب‌خدمتهای بزرگ نسبت بجامعه انسانی بجای‌آوردند خودهمین بوده . زیرا درضمن آنها میتوان مطالبی دقیق که از زندگی عملی استخراج شده گفت و اخلاقهای گوناگون در اشخاص وقعه نشان داد و از قهرمانان رمان

سرمشقهای عالی ساخت و برخی از اشخاص دیگر را مایه عبرت و پندقرار داد و بدین گونه قوای تخیل و احساسات جوانـان را تحریك نمود . خدمتیکه رمانهای معروف جهان از زمان « روبن‌سون » تارمانهای «روسو» وتیره بختان « ویکتر ئوگو » امثال آن کرده‌اند از این راهست .

در میهن‌ماهم رمانهای تربیتی درین بیست‌و سی‌سال اخیر بوجود آمده است و هریکی در حد خود. ناچار تاثیر و ارزشی دارد و امیداست فکرها در این فن بتدریج پخته تر گردد و مطالب بهتر و لطیفتر ادا شود و باروحیات بیشتر سازگار باشدو از مبالغه و رنگ آمیزی خلاف طبیعت آزاد گردد .

رمان کوچك‌حاضر کـه تالیف‌دوست ارجمندمن آقای علی بشارتی است مزایائی دارد از آنجمله صمیمیت و خلوص مؤلف آنست که آنچه گفته نتیجه تأثرات خاطر ایشانست و چون شرح وقایع از دل در آمده ناچار بردل هم خواهد نشست‌و باشد که خوانندگـان جوان‌این داستان غم انگیز را عبرتی حاصل آید و دریابند که این باغ زندگی اگر درختان تناور پرشاخ و برگ دارد درختـان خشکیده و شاخ شکسته هـم دارد و در برابر سار و هزار و قمری و بلبل زاغ و زغن و بوم وجغدهم هست و برهر گـلی خاری و برسر هرگنج ماریست و از آنباغ رنگارنگ‌زیبای‌خیالی که‌شخص‌هر آن دلش‌خواست‌از گلی‌بگلی گراید و ازشاخی بشاخی برآید خبری نیست یعنی دراینجهان تنها از راه میل و خواهش و هوس‌نمیتوان زندگی کرد و در میان‌دقایق خوش و کامروائی زندگی ساعات بسیار جدی وسخت نیز هست و هرکه بخواهد تنها روی‌پر و بال حس وآرزو بپرد پرسوخته بخاك خواهد افتاد . زندگی تند و تیز

ودشوار است و حساب میکشد و غفلت را نشاید پس باید بیدار و بردبار بود و از نا کامی نترسید و رنج آرزو های برگشته و امیدهای شکسته و احساسات درمانده و خسته را با خدمت بدیگران و بر آوردن آرزوی یاران و بدست آوردن دل دوستان و بیگانگان جبران نمود و گره گشائی شیمه کرد و هرگاه اندوهی از راه حرمان بدل نفوذ کرد باید کوشید باریرا از ساحه دل دیگری برداشت که این بهتر تسلیت روزگار ملال و نومیدیست. خوشبخت کسی است که در صف زندگانی جهان در هر مقامی که باشد خواه وزیر خواه امیر و خواه زن و خواه شوهر چه پدر و چه برادر و پسر بتواند مآل این بیت را شعار خود قرار دهد:

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جائی
مگر گاهی که خاریرا برآرد از کف پائی!

طهران اسفندماه ۱۳۲۱ — دکتر رضا زاده شفق



بخش نخستین



مصاحبه با فریدون

من از ده سال پیش با فریدون پیشینه رفاقت و سلام و علیك داشتم.
بچه خوب و مؤدبی بود. کمتر کسی بود که در مقابل قیافه آرام و محجوبانه
او مجذوب نشود. در معاشرت خوش برخورد و مهربان و بذله گو و
بالاخره روح پرنشاطی داشت. چندسالی میشد که اورا ندیده بودم این
اواخر گاهی بطور تصادف بااو ملاقات دست میداد ولی برخلاف انتظار
من با روحی خشك و سیمائی اسرار آمیز تبسمی مصنوعی حوالهام نموده
میگریخت. این تغییر فاحشی که در ماهیت او پدیدار شده بود مخصوصاً
مرا تحریض میکرد که در حالات و روحیات او تفحص و تجسس کنم.
زیرا با شناسائی کاملی که نسبت به پیشینهٔ اخلاقی وروحی او داشتم مشاهده
چنین احوالی موجب شگفت بود بعلاوه مگر نبود که من باو علاقه مند بودم؟

بنابر این برعلیه تمایل او به انزوا و کناره گیری از اجتماع بر آن
شدم که سعی کنم ملاقاتهای بیشتری با او بدست آورده غافل گیرش کنم.
شبی برای نخستین بار خواهی نخواهی اورا به یکی از «کاباره»های شب زنده
داری که با مظاهر مدنیت آراسته شده بود بردم و میخ کوبش کردم.
ولی پرچانه گی های من که با پرسشهائی معترضه آمیخته بود با آه دردناك
او تصادم میکرد! از این رو موفق نمیشدم اورا بحرف آورم. گوشها
و چشمهای او برای شنیدن و دیدن آنهم بزحمت حاضر ولی مطلقاً مهر

خاموشی برزبان نهاده بود . از سکوتش به تنگ آمده . دوساعت شده بود که متکلم وحده بودم و آخرالامر نتوانسته بودم عقده دلش را بگشایم و نتیجه بگیرم .

گویافریدون فکر مرا دریافته بود زیرا برای نجات‌خودوخوشنودی من آغاز سخن نموده گفت : نگاه کن و قضاوت کن این خانم جوان‌چرا نباید شوهری متناسب داشته باشد که این چنین خودرا دستخوش‌هوسرانی چندتن بیگانه نمودهٔ ؟ چه نقصی درخلقت و آفرینش داشته که محکوم به محیط فحشاء شده ؟ چرا نمیبایستی دستگاه آموزش کشور اورا متوجه حقوق ومقام واقعی خود نموده باشد ؟ چرا جامعه ما اینقدر فاسد شده که دوشیزه‌گان و پسران بجای فرا گرفتن دروس زندگی ، خودرا درمعرض خوشگذرانی هائی میگذارند که ما حصل نتیجه آن فساد اخلاق ، فحشاء و تباهی است وبس ؟

برگشتم دیدم میز مجاور ما را عدهٔ اشغال کرده اند و همانطور که فریدون میگفت خانم کاملا جوان و به‌کفایت زیبائی را چند نفرجوان بظاهر آراسته در میان گرفته غرق باده گساری و شادمانیند . شلیك خنده آنان گوی سبقت از قهقهه کبك دری ربوده . خوشند وبی‌خبرازهمه‌جا . این رباعی عمرخیام را به‌اشتباه در سرلوحه زندگانی خود منقوش ساخته اند .

خیام زمانه ازکسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می‌خورتودرآبگینه باناله‌چنگ زآن پیش که آبگینه‌آید برسنگ

این مظهر حسن‌وجمال سعی داشت در آن واحد دل شوخ‌چشمان پنج گانه را متساویاً بدست آورده باشد . آیا هر بیننده‌ئی خواهدتوانست

از حس تأثر و انزجار خودداری کند؟ بهار طراوت این الهه زیبائی یکدنیا تاسف آور و ندامت بار بود!

بهرحال فریدون را مخاطب ساخته گفتم مارا اجازه نیست وارد زندگانی دیگران شویم. اصلاح این معایب مربوط به زمامداران امور و اشخاص مؤثری است که تهذیب اخلاق جامعه نیز در دست کفایتشان نهاده شده. تأسف و تأثر من و تو به پشیزی نمیارزد. آهی کشیده خاموش ماند.

ساعتی گذشت. سرها از باده ناب گرم شد. ظریفان بزم، حریفان دلداده را به عالمی دیگر سوق دادند. طبقاتی از بازاری ها که با وضعی نامناسب میزها را گرفته بودند باتهییج موجودات دوست‌داشتنی شروع به تبادل کلماتی رکیك و حتی سروصداهائی ناهنجار ورفتاری‌ناپسند نمودند.

فریدون دست مرا گرفت برخواستیم و بیرون آمدیم پس ازمدتی که در راه بسکوت گذشته بود ازمن میپرسید: این افراد قاعدتاً مستحق چه قسم حکومتی میبایست باشند؟ دیدم او علاوه براینکه مقصودم‌راانجام نداده دارد مرا وارد مراحل حاشیه داری میکند که کمتر فردی آنرا هدف زندگی قرارمیدهد. بنابراین پاسخش گفتم این مسئله هم‌به من‌وتو که ذره‌ئی بیش نیستیم مربوط نیست. برادر مگر سرت درد میکند. مملکت ما آنقدر از عاقل دانا و بصیر بامور اجتماع خالی شده که ما باید در سرنوشت کشور مطالعه کنیم؟ الحمدالله بازهم هستند می بینند و میدانند منتها باید اقتضای زمان ووسایل راهم درنظر داشت. روی ازمن برتافت آهی شرربار کشیده خدا حافظی گفت ورفت.

من از آنهائی نبودم که باین زودی دست ازاو بردارم مخصوصاً که واجد صفت جاسوسی که غریزه اجتماعی ما شده است بودم . یك روز نزدیك فرو رفتن خورشید باز اورا بچنگ آوردم و بخیال خود او را بمحل مناسب‌تری یعنی منتهی الیه خیابان پهلوی بردم که در فضائی بی‌سر و صدا دور از غوغای شهری اورا بحرف آورم . میگفتیم و میگشتیم و از هر دری سخن میراندیم نا گهان فریدون مقابل درختی ایستاد .

آنجا دور تر پشت درختان درهم . آنجا که آخرین اشعه های کم رنگ خورشیدازخلال برگ‌ها منظره‌ئی دلنشین بوجود آورده بوددوشیزه‌ئی نورس در آغوش پسری فارغ البال افتاده شکوهٔ های عاشقانه را بابیانی کودك وار و معصومانه آغاز نهاده بود .

مشهود بود که این دوشیزه با همان رو پوش فرمی آموزشگاه بجای راه منزل یعنی‌راه سعادت‌خانواده‌گی یعنی شاه راه عفت وتقوا راه دل را پیش گرفته و این انحراف راه اورا بمکانی خلوت‌وعاری ازاغیار کشانیده که با دلداده خود مبانی آشفته گی را تحکیم نمایند .

فریدون گفت : در این جا چه فکر میکنی ؟ نوباوگانی که نگاه کشور بدرقه راهشان است وآینده موکول بآنهاست آیا دروس امروزشان در محیط آموزشگاه این بوده ؟ آیا سازمان غیر کامل فعلی خواهدتوانست با همین برنامه و بودجه به پروش سطح اخلاقی جامعه موفق شود ؟ .

آنقدر فریدون برایم فلسفه چینی کرد که از گردش‌هم سیرم کرد و نزدیك بوداز مقصود نیز صرف نظر کنم . به‌شهر باز گشتیم و باوعده دیدار از هم جدا شدیم .

یك شب که در کار بحرف آوردن او تا اندازهٔ بموفقیت نزدیك شده بودم اطراف ساعت ۲۲ از خیابان برق میگذشتیم . هوا بشدت سرد و خیابانرا سکوتی مطلق فرا گرفته بود . موجودات بحکم برودت هوا و حکومت نظامی باشتاب و بی سر و صدا بسوی لانه های خود رهسپار بودند. پاسبان و دژبان مسلح در پوستین های گرم خود مخفی گشته به حراست اشتغال داشتند .

از گوشه خیابان ناله زنی با مشاجره دژبان جلب توجه نمود. گرچه این مسئله جزء عادیات بود بااین حال نتوانستم از مداخله تا بجای فریدون جلوگیری کنم خواه ناخواه به تبعیت او نزدیك شدم . معلوم شد دژبان بحکم وظیفه متعرض توقف آن زن در خیابان است . زن در این هوای سرد لباسش منحصر به پیراهن مندرس نازکی بود ولی در آرایش صورت خود زحمتی بسزا کشیده بود . بالاخره باعجز ولابه اضافه میکرد : کسی که بمن وعده داده خواهد آمد اجازه بده قدری دیگر منتظر باشم . دژبان باخشمی آمیخته باستهزا جواب داد : تو دیگر از ترکیب افتاده ئی کی بتو نگاه میکند برو گم شو وقت میگذرد .

مشارالیها باحالی دلخراش اشك میریخت و میگفت : پس من چه کنم ! من که منزلی ندارم ! خدایا چرا اینقدر مارا بدبخت آفریدهٔ !

دیدم دو قطره اشك مروارید آسا از گوشه چشمهای فریدون درخشید خود را وارد معرکه نمود روی بدژبان نموده گفت : سرکار خدارا خوش نمیآید اینهم بشر است باید چارهٔ بحالش نمود و آسایشش را فراهم کرد .

دژبان نگاهی معنی‌دار نموده جواب داد : آقا ! در تو در عالم مستی باین اکبیری هم راضی شدهٔ مانعی ندارد اما خواهش داریم شرش را زودتر از سر ما باز کنید .

فریدون یك برگ اسکناس در کف زن نهاده گفت : خواهر جان چرا نمیروی کارهای شرافتمندانه پیشه سازی که راحت و آسوده گذران کنی ؟ می‌بینید که این وضع برای شما خیلی ناراحت و اسفناك است .

زن که از دیدگانش آثار حق شناسی و شگفتی نمودار بود گفت : آقا . مگر بما کار میدهند ! فلاکت و گرسنگی تنهامارا مجبور نموده بدین فلاکت تن در دهیم . فریدون گفت : خانم . دست کم از رختشوئی که ممکن است بتوانید گذران خودرا تأمین کنید .

جواب داد : مطمئن باشید که برای رختشوئی هم حاضر شدم و خود را عرضه داشتم متاسفانه طردم نمودند . این جرم و تقصیر را چرا مردم بی انصاف غیر قابل اصلاح میانگارند ؟ پس چرا جوانانی که مجرم و مقصر اصلی هستند و موجب بدبختی ما نیز شده‌اند محیط بزودی آنها را تطهیر میکنند و این لکه بدنامی تا ابد تنها رفیق راه زندگی ما است؟ خلاصه باهر زحمتی بود فریدون را از معرکه خارج ساخته و بهراه خود ادامه دادیم . او را سکوتی حیرت آور احاطه کرده بود . چشمانش قرمز و مشتعل بود . من هم سکوت اورا محترم شمردم زیرا میدانستم دچار چه انقلابی است . بنابراین آهسته وداعش گفتم .

روز بعد مخصوصاً به منزلش رفتم و بااو وارد مذاکره و مصاحبه شدم و تا اندازه‌ئی به گفتار خود قطعیت داده و متذکر شدم که اشخاص احساساتی در سر تاسر زندگانی خود با تألم و اندوه دست بگریبانند .

مظاهر طبیعت ، دیدنی‌ها وشنیدنی های نشاط آور و بالاخره آنچه خداوند برای تمتع انسان ها در این دنیا بوجود آورده برای اشخاص احساساتی مفهوم خارجی ندارد . تامل و توجه دقیق در نکات حساسی که حل آن خارج از حدود توانائی باشد و روح نا امیدی ایجاد کند شخص را از زندگی روز مره بازداشته تأثیری هم در اصلاح وضع نخواهدداشت بلکه یك عنصر سالمی که ممکن است یکروز برای مبارزه اخلاقی مفید واقع شود رنجور و بلااستفاده نموده است .

پس صریحاً میگویم این ره ورسم تو در محیط فعلی ما خریدار نداشته و ای بسا ممکن است مورد استهزاء اکثریت کوته نظر نیز واقع شود .

چنانچه معمولش بود آهی سرد بر آورده گفت : استدلال تو همه صحیح و منهم آنرا قبول دارم . و نیز میدانم احساسات کوچك مادر تغییر و تبدیل اوضاع اخلاقی و اجتماعی کوچکترین ارزش ندارد . آنانکه ارباب مکنت و قدرت اند بلکه زمام و مهام امور موکول به آنان است و در تحولات اجتماعی میتوانندمؤثر واقع شوند بقدری در اشتغال به تکثیر ثروت و خوشگذرانی ها و هوسهای متنوع خود سرگرمند که مجال و فرصتی برای تامل و توجه بمسائل اجتماعی ندارند . از تماس با طبقات گریزانند چیزی نمی بینند و چیزی هم درك نمیکنند . احیاناً در معابر هم اتومبیلهای راحت و سریع‌السیر به نابینائی آنان از مشاهده بد بختی طبقات و مفاسد جماعات کمك میکند .

گرسنگی، فلاکت، استیصال، فحشاء، در نظر آنان افکاری مالیخولیائی بیش نیست . روح راحت طلب و خوشگذران آنان در عین بی نیازی

فرهنگ ها با گرسنگی . فلاکت ، استیصال ، فحشاء فاصله دارد . بعبارة اخری سیر از گرسنه خبر ندارد .

این فاصله دور را چه میتواند بهم نزدیك کند ؟ چه چیز ممکن است صلاح جمع را بر صلاح فرد مقدم شمارد ؟ چه چیز موجد حس عاطفه ، شفقت ، نوع دوستی ، و فعالیت در انهدام مفاسد اجتماعی است؟

تنها فرهنگ و سیر تکامل رشد ملی است. بدبختانه مشتی تصنع بد مدنیت چشم و گوش همه را بسته در حقیقت انحطاط اخلاقی در شئون مختلفه جایگزین فضایل شده .

فرهنگ ما هنوز موفقیتی که نیافته سهل‌است اصولا مفهوم و ماهیت آن در محیط مستهلك شده است .

اما من چرا تحت تأثیر این احساسات قرار گرفته ام. واضح است تا کسی مبتلا بدردی نشود به احوالات دردمندان جامعه وقوف نمی یابد. کاش من هم مثل تو و مانند همه عادی زندگی میکردم وجزدو رشته اصلی حیات یعنی یکی کار و فعالیت در محیط خارج دیگری آسایش و استراحت در کانون خانوادگی فکر دیگری نداشتم ولی متاسفانه من یکی از این دو را از دست داده ام و برای فقدان آن نیز بسی رنج برده ام . بنابراین رنجوران و دردمندان جامعه را از دریچه دل خود مینگرم .

سخن فریدون باینجا که رسید من‌ازموقع استفاده کرده اوراچسبیدم و گفتم : من مدتی است این‌مسئله را حس کرده‌ام و تا کنون نیز کوشیده‌ام تورا بحرف بیاورم که حوادث چند ساله زندگی خودرا که اینطورتورا متألم ساخته و قطعاً شنیدنی است برایم نقل کنی . اینك منظور و منتهای علاقه خود را بدانستن آن میگویم و خواهش میکنم خاطرات گذشته‌ات

را در مقابل بهترین دوست وفادار خود بیان سازی و مطمئن باش بهترین وسیله تسکین آلام و محن دمسازی و استمداد فکری از دوستان است.

فریدون نخست ناراحت و منقلب شد سپس برنگی زعفرانی تغییر شکل داد و خاموش ماند. اورا بخود آوردم و آنچه از پیر استاد داشتم برای رام کردنش بکار بردم،

التماس کردم . عتابش کردم ، بوسیدم و نوازششن نمودم تابالاخره درمقابل اصرار و سماجت من قیافه محکم ومطمئنی پیدا کرده گفت :

من مصمم نبودم انقلاب زندگانی خودرا بکسی اظهارو نوحه‌سرائی کنم زیرا جز کسالت و تأثر بیهوده تأثیری در شنوندگان ندارد بعلاوه کوشیده ام تا اصولا آنرا فراموش کرده باشم ولی در مقابل پافشاری تو نا گزیرم خودرا حاضر نمایم که از زوایای مغز و دلم قسمت‌هائیرا بگیرم و بطور فهرست برایت حکایت کنم ولی پوشیده اش دار و بگذار این راز با ما بگور برود.

ساعاتی چند از شب های دیجور زمستانی را در اطاق مخصوص فریدون بسر میبردم . در این اطاق تخت خواب آهنی طرف راست‌قرار گرفته میز تحریرش را که فعلا من اشغال کرده بودم درجهت مقابل گذاشته شده بود . دو دانه صندلی راحتی دسته دار زینت اطاق را تکمیل میکرد. دراین خلوتکه فارغ ازقیود دوچیز سکوت را درهم میشکست یکی‌صدای دوست داشتنی اشتعال هیزم های بلوط که در بخاری میسوخت . دیگری صدای نارسا و محزون فریدون که از ته صندلی راحت به گفتن داستان اشتغال داشت .

نمیدانم این وقایع ملالت انگیز و درعین حال شیرین چند شب

متمادی ادامه داشت همینقدر اقرار میکنم که خاطره های آن در دوره زندگانی من فراموش نشدنی هستند .

اما برخلاف توصیه فریدون بر آن شدم این داستان را بنام بیوگرافی اخلاقی در دسترس عامه بگذارم شاید روزی در تهذیب مسائل اخلاقی کمکی واقع تواند شد . تصور نمیکنم خود فریدون هم از منظور من که در حقیقت نظر اصلی خود او است ناخوشنود باشد . بنا براین با مختصر تحریفی خواننده عزیز را بسوی داستان واقعی رهبری میکنم .



*

بخش دوم

عهد شباب

فریدون جوانی است ۲۰ ساله ، دارای قامتی متوسط ، سفید رو با موی بور وچشمانی باحالت ، رویهمرفته دوست داشتنی است . ازرفتارش متانت و فروتنی هویداست . در معاشرت متواضع و قابل احترام درعین حال جذاب است . مطالعه را زیاد دوست دارد .

عاشق تاریخ و جغرافی است ، غالباً دیده میشد در اطاق منفرد او چراغ تا صبح میسوخته . دارای روحی حساس و گاهی که با ناملایمی تصادم مینمود مقالاتی بطرز انتقاد تهیه و به مطبوعای میداد .

فریدون ازفامیل آبرومند ومحترمی‌است که مسقط‌الرأس خانوادگی آنها یکی از شهرستانهای استان یکم است . تمام فامیل اواز دورو نزدیك علاقه و محبت خاصی باو داشتند .

پدرش اورا پس از فراغ از تحصیل در یکی از شعب فنی دولتی وارد کارنموده بود ولی او باین کار قانع نبود چنانکه پس‌از چندی برای تحصیل در رشته مهندسی برق جزو داوطلبان اعزامی بفرانسه نام نویسی کرد . پدرو مادرش تحت تأثیر مهر فرزندی اما البته به غلط برای رفتن او ایجاد مشگل‌میکردند . ولی فکربلند او اشکالات حاصله رادرهم‌شکسته پافشاری میکرد و تصمیم قطعی خود را بآنان تحمیل مینمود .

هنگامی است که کاروان محصلین اعزامی آماده‌حرکت شده‌و چند

روز دیگر میبایست اعلیحضرت همایـونی آنان را سان دیده رخصت عزیمت دهند .

فریدون سراز پا نمیشناخت . تمام وسایل خودرا آماده کرده بود ، در این احوال پدر پیرش مبتلا به آنژین وسخت بستری شد . معالجات و کوشش در بهبود او ثمری نبخشید و بعد از چندروز برای همیشه چشم از دنیا و علائق آن فرو بست . جمعی را عموماً و فریدون را خصوصاً داغدار و ماتم زده نمود . فقدان غیر منتظره پدر غفلتاً روح فریدون را تکان سختی داده و متأثر ساخت . پایه های تصورات شیرینش واژ گون گشت . طبیعی است ابواب عزیمت او بفرنگستان نیز مسدود شد زیرا فعلا بزرگتر خانواده‌خود واداره امور مادروچندخواهرو برادر کوچکتر را طبیعت به دست کفایت او نهاده بود . بفرض اینکه اراده او تغییر ناپذیر تلقی میشد لامحاله لازم بود چندی رفتن خودرا بتاخیر انداخته به سازمان نوین خانواده گی بپردازد و در این باب مطالعه کند لیکن‌مادرش اصولا دوری اورا بهیچ نهجی تحمل نمیتوانست کرد .

کاروان محصلین اعزامی باحذف نام فریدون رهسپار شدند و او تنها تا بندر پهلوی رفقای خودرا بدرقه نمود . کشتی از لنگر گاه خود برای عزیمت لنگر کشید و آهسته آبهای ساحل را میشکافت گروه‌دست پروردگان ایرانی با قیافه های شاد و خوشنود و با امید خدمت به کشور آب و خاك میهن عزیز را وداع گفته دستمالهای خودرا بجانب فریدون درمسیر نسیم دریاقرار داده تکان میدادند . فریدون یکه و تنها در حالی که اشك تحسر روی گونه هایش میدرخشید نیز آنانرا وداع نمود .

این کاروان سعادت، فریدون را با دو غم بزرگ بجای گذاشت‌یکی

از دست دادن پدر مهربان یعنی هدف اتکایش و وضع بی سر و سامانی خانواده دیگری حرمان و عدم موفقیت با ایده آل و تنها آرزوئی که مدتها برای آن طرح نقشه کرده بود . او میخواست در سایه توجه و سرپرستی پدر مجرب خود فارغ‌البال در دنیای سعی و عمل وارد شده کار کند ، تحصیل کند ، تجربه فرا گیرد و بالنتیجه آینده سعادتمندی برای خود تأمین کند ولی درست با عکس‌العمل آن تصادف نموده بود .

اینها عواملی بودند که فکر کوچك اورا تحت تاثیر قرار داده رنجه اش میکرد . بنابراین از امروز نا گزیر با رؤیا های شیرین جوانی وداع گفته مانند مرد کامل وجاه افتادئی به فراهم نمودن حوائج روزمره محیط خانواده و مواظبت و مراقبت اطفال مشغول گشت ماحصل مدیر و مردارشد خانه شد .

فریدون علاوه برانجام تکالیف اداری و داخلی خانه بنا به‌اقتضای زمان و مکان بادامه دانستنیها و آموختن السنه خارجی مشغول بود . مخصوصاً در مطالعه زندگانی اشخاص بزرگ و نوابغ دنیا اوقات بیشتری مصروف میداشت .

سالی چند بدین منوال سپری شد . میتوان احساس کرد که قوای جسمی او تا اندازه ئی رو به کاهش گذاشته بجای آن روحش درمعنویات سیر تکامل نموده بود . موقعی که فریدون در بیست و چندمین مرحله زندگانی صعود مینمود موضوع جدیدی در محیطی مشکوك جلب توجه اورا نموده و با فکر خود مشغول مجادله بود .

بستگان دور و نزدیکش برای وارد ساختن اورا به زندگانی زناشوئی مشغول فعالیت و سعایت شده اورا در دیوارهای محصور و

تردید ناپذیر تشویقات و تبلیغات احاطه نموده بودند . بدیهی است این تشویقات و تبلیغات که معمول به محیط است چه مناظر بس زیبا و دلفریبی در مقابل دیده گان جوانان مجسم میسازد .

حقاً هم بایستی اینطور باشد . فرشتگان درگاه‌قدس ملکوتی بالهای خود را روی محیط سر جوانان و دوشیزگانی که از شهد زفاف سیراب شده اند میگسترانند .

گرچه این صحبت ها برای فریدوی کاملا تازگی داشت و فکر کوتاه او نمیدانست چه واکنشی در مقابل از خود نشان‌دهد ولی آنچه‌احساس میکرد تمام قوایش دستخوش خواسته های کسانش قرار گرفته بعبارة‌دیگر برداشتن گام جدیدی را در زندگانی خواستار بود .

مرد راهرگز نگیرد چهره دولت فروغ　　تا به نور زن نپیوندد چراغ خانمان

بهر تقدیر کسانش بوارسی خانه های دختردار و طرح خواستگاری قیام نمودند ولی انجام منظور باین سهولت میسر تصور نمیشد زیرا دوشیزه میخواستند یکه تاز میدان وجاهت وزیبائی صوری که از هر جهت برازنده فریدون باشد . « تجسس خصایص سیری همیشه دراقلیت وحتی صفر است » شاید همسری که برای او جستجو میکردند هنوز مادر روزگار بوجود نیاورده بود .

اینها هوا و هوسهای شیرینی است که در مورد تمام نورسیده گان زناشوئی صدق میکند . ولی مقدرات دنیا و گردش موزون چرخهای سپهر بکار خود ادامه داده توجهی باین خواب و خیالات شیرین و تلخ ندارد بعضی را در این راه کامیاب و سعادتمند نموده برخی را به حضیض ذلت

و تباهی سوق داده زمرهٔ را مابین خوف و رجا قرار میدهد. ولی ما ضرب‌المثل معروف را مصداق عمل قرار داده بطور کلی میگوئیم خداوند در و تخته را بهم جور میکند منتها بعضی اوقات مابین درو تخته‌ئی که با استادی و مهارت جوش خورده درز و ترکی بس سهمناك ایجاد میشود. علی‌ای‌حال میرویم سروقت تقدیر وخدای تقدیر. دوشیزه‌ئی‌است میانه‌بالا ۱۸ ساله سفید رو قامتی موزون و متناسب، چشمهابش میشی و دلفریب، موهای خرمائی او در مقابل اشعه خورشید با زرناب مبارزه میکند، دماغی باریك و قلمی، استاد طبیعت در ساختمان لب ودهانی چنین سحر انگیز وزنخدانی که آفت جان است نهایت مهارت بخرج داده، گردن صاف وکشیده. روی مفاصل منتهاالیه انگشتان هریك گودال کوچك ودلربائی در نتیجه گوشت آلودبودن دستها ایجاد شده.

سیم‌خط سروقد فرشته‌جمال — ماهرو مشگ موستاره جبین
بدل سرمه در دو چشمش ناز — عوض شانه‌دردو زلفش چین
باددر زلفگانش حلقه شمار — باز درچشمگانش گوشه‌نشین
سنبلش را ز ارغوان بستر — سوسنش راز ضمیران بالین
بسته بر مژه چنگل شهباز — هشته در طره پنجه شاهین

آنچه در توصیف مظاهر زیبائی و جمال خوانده و دیده باشید در این دوشیزه شوخ وسبکروح که فرخنده نامیده میشود بیابیدمیتوانید، تبسم دایمی از لبان شهوت انگیز این آلهه جمال‌هیچوقت دور نمیشد.

فرخنده کل سرسبد فامیل محترل و آبرومندی بود، تحصیلات مقدماتی را بپایان رسانیده دارای ذوق و استعداد سرشاری بود. صنایع

ظریفه دستی که از یك دوشیزه ورزیده میتوان توقع داشت بطـور کمال دارا بود.

فرخنده و فامیلش در دسترس فریدون و فامیلش واقع بودند. بـا مناسباتی‌هم که در بین‌بود راه برای خواستگاری وتوافق نظر طرفین کاملا هموار بود بلکه‌میتوان گفت‌خدا، طبیعت. قضا وقدر، یاهرچه‌میخواهید اسمش را بگذارید، در بدوخلقت این‌دورا لازم و ملزوم یکدیگرآفریده و بوجود آورده بود. بعبارة اخری در و تخته ئی بود متناسب آراسته و جفت گیری شده. ممکن است قدری‌هم‌پا فراتر نهاده بگوئیم‌پیمان‌زناشوئی آنان قبلا در عرش الهی بسته شده بوده.

تصورات شیرین طرفین از اینها هم دامنه دارتر بود. همه از این قرابت مسرور تمام نسبت باین وصلت شادمان. فرخنده فریدون‌را مفتون بود و فریدون جان در قدمش نثار میکرد.

برقی ازمنزل لیلی بدرخشیدسحر　　　وه که باخرمن‌مجنون‌دل افکارچه کرد



بخش سیم

زندگانی زناشوئی

« مردرا هرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ »
« تا بنور زن نپیوندد چراغ خانمان »

چندی نگذشت وسایل مجلس جشن وسرور و آئین پیمان زناشوئی آنان فراهم و در بهترین روز وفرخنده ساعتی فرخنده زیبا در لباس حریر سفید عروسی و تاج گلی روی گیسوانش یکدنیا زیباتر شده بود.

طبقات مختلف شهر دراین بزم شادمانی شرکت نموده شاهد این پیوند میمون بودند. فریدون و فرخنده ازاین لحظه وارد زندگانی نوینی میشدند که منتهای سعادت و آمال و آرزوی خود و کسانشان بود. علاقه مندان دعای خیر بدرقه راهشان نموده با بیانی ساده و از ته دل گفتند بروید ریش و گیس را باهم سپید کنید.

دلبستگی این دو نسبت بیکدیگر روز بروز رو به تزاید نهاده و میتوان گفت وحدت فکر و وحدت سلیقهٔ که بین آنان بود کمتر نظیرش دیده شده بود.

در آن واحد هردو به یك کار اراده میکردند، با هم شاد بودند و با هم متأثر میشدند، باهم سلامت بودند، حتی میتوان گفت باهم کسالتی متشابه

عارضشان میشد.

فرخنده در دنیائی آمیخته با نیک بختی، افتخار، فراغت خاطر، محبت و صمیمت بسر میبرد. باده‌صافی زندگانیش درد آلود نبود. نوری روشن‌از تقوا و فضیلت هاله‌وار اورا احاطه کرده بود. او مانند فرشتگان آسمانی در دنیائی آرام و منزه از آلایش وارد شده بود. علائم سرورو وشادمانی باطنی که نتیجه رضایت وجدان است در چهره نازنینش هویدا بود. همه به رویش تبسم میکردند. از همه مهرو ملاطفت میدید و باهمه بمهر و ملاطفت رفتار میکرد. علاقه فریدون به او از درجه معولی گذشته بحد افراط رسیده بود. تمام امید، اعتماد و محبت خویش را در این وجود لطیف و ناتوان تمرکز داده لطف، ظرافت، عشق، عفاف و نیکنامی را در وجود او منعکس میدید. از قسمت و سر نوشت خویش راضی و خورسند بود. هم خود را و هم زندگانی را برای این زن میخواست. تبسم دلفریب فرخنده زایل کننده آلام و محن روزانه فریدون بود.

شوهر به زن مینگریست اورا پارسا و نیکوکار میدید وجهان‌آفرینش را مملو از خوشبختی و لطافت تصور میکرد. زن سعی و جدیت شوهر را ترفیه حال خانواده مشاهده میکرد از صمیم قلب راضی، خورسند و شادمان بود.

« زنان‌را محترم دارید. آنها گلهای آسمانی‌را درحیات‌زمینی‌میکارند ورشته‌خوشرنگ عشق‌را میبافند. آنها درزیر پرده عفت ولطافت با یکدست چابك و مقدس شعله ازلی احساسات لطیف را پرورش میدهند». شیللر

سعادتمند ملت ها و جماعاتی هستند که سازمان اجتماعی آنان روی اصول صحیح خانواده گی قرار گرفته و در مسائل زناشوئی دارای ایمان و معتقداتی راسخ و کاملند.

اتکاءبه نفس ، استقلال فکر ، حس صلاح جمع ، شهامت وشجاعت اینها صفات ممتازهٔ هستند که تا دنیا بپا بوده از کانون خانواده هائی بر خواسته که دارای خونی پاك و روحیاتی بی شائبه بوده اند. سعادت و کامیابی را برای ملت‌هائی باید مترصد بود که متکی به کانون خانواده گی بوده و درسایه خون پاك ، صفات وفضایل ممتازه‌را واجدند. عکس آنهم بیچاره و تیره بخت ملتی است که فساد اخلاق مخصوصا در موارد عفت و ناموس شئون اجتماعی آنان را بطوری آلوده ساخته و ریشه دوانیده که چاره آن تنها فنا و اضمحلال است. هوس‌ها ولذت های آنی چشم‌ها را نا بینا و مانع از توجه به سیر انحطاط اخلاقی است. وقتی این‌مفاسد در جامعه تعمیم یافت جلوگیری از آن بی نهایت دشوار و فقط منوط به انقلاب اخلاقی است این انقلاب هم وقتی میسر میتواند باشد که فساد نهایت سیر خودرا کرده باشد.

در کشور ماجوانها زن نمی برند. آزادی‌خودرا بچیزی‌خریدار نیستند. حق هم دارند زیرا بقدر کافی ورایج تمتع از زنان و دختران در دسترس آنان قرار گرفته. زنان ودختران هوسران شده اند. ارزش اخلاقی‌برای خود و نوامیس خود قائل نیستند. تا جوانند چیزی از ماوراء قوانین طبیعت‌نمیدانند در مراحل بعدهم‌پای‌بند بودن شوهر ، بچه داشتن وزحمت خانه داری درنظر آنان کاری بیهوده وپر دردسر تلقی میشود.

مشکلات طاقت فرسا در امر زناشوئی مابین طبقات . نبودن وسایل تشویق و تبلیغ در امور تجانس نیز موجباتی است که به تمایل جوانان در راه بی خبری کمك میکند .

فرخنده و فریدون یعنی یکروح دردو جسم مظهر عشق و یگانگی در دوره نامزدی سیر ملکوتی میکردند . سر گذشت دوره یکساله نامزدی و فاصله راه عشق یعنی از منزل عروس تامنزل داماد و لحظات نشاط انگیز آن خود داستانی بس دلپذیر است. محتاج به توضیح نیست که معمولا به زناشوئی های ما از هنگام عقد تاعروسی اینستکه ملاقاتها تحت برنامه و محدودیتهائی باشد که درغیر آن خارق عادت شمرده میشود . ولی رعایت عادات محیط برای این دو موجود واله و شیدا بکلی طاقت فرسا بود بنا براین به ملاقاتهای سرّی و محرمانهٔ متوسل میشدندکه جز خودشان وخدا شاهد دیگری نبوده واین خود یکی از شیرین کاریهای آنان محسوب میشد .

سال بعد باآغاز فروردین ماه بهترین جشن های عروسی بر گزار و این دو دلداده از دنیا و زیبائی های آن و زندگانی شیرین خودکامیاب شدند . بلافاصله هم خداوند ودیعهٔ در رحم فرخنده بوجود آورد .

تابستان با نشاطی هر چه تمامتر بپایان رسید . نخستین مسافرت شیرین زناشوئی لحظه های فراموش نشدنی در دفترخاطرات آنان ثبت نمود

آغاز پائیز . نسیم سردسحری ، زردی چهره درختان و ریزش برگهای خزانی پیش آمدن زمستان را اعلام میداشت .

زمستان بهترین فصلی است که دو دلداده جوان و تازه کار را در آغوش اسرار آمیز خود استراحت بخشیده به محیط گرم و نرم و شب

زنده داریهای مسرت بخش دعوت نموده و پذیرائی میکنند . هرچه طبیعت بر برودت خود بیافزاید آغوش مهرومحبت نیز برحرارتش افزوده میشود چه ازاین بهتر ، بگذارید زمستان هرچه زودتر شروع شود . بگذارید کوهها سرتاسر از برف مستور گردند . بگذارید نباتات و موجودات خدا در دامان طبیعت بخواب غفلت فرو شوند .



بخش چهارم

ماموریت در منطقه جنگ

از طرف مقام صلاحیت داری حکمی بدین مفاد باقید فوریت به فریدون رسید. « نظر بموقعیت جنگی در .... ازلحاظ تامین ارتباط ارتش بوجود مامورین فنی احتیاج حاصل شده ، چون شما درجمع آوری سلاح طوایف بختیاری امتحان کافی داده و ارزش عمل خود را ظاهر ساخته‌اید لازم است بفوریت خودرا در .... به منطقه جنگ رسانیده در تأمین ارتباط و تشریك مساعی با پیشرفت قوای دولتی لازمه کوشش را بعمل آورید . »

این پیش آمد نا بهنگام دربدو شروع زندگانی زناشوئی مخصوصاً با بارداشتن فرخنده فوق‌العاده مشکل و گران آمد زیرا مطلقاً میسر نبود اورا بتواند همراه ببرد بعلاوه در منطقه جنگ بردن عائله معقول نیست از طرفی دوری فرخنده باقیمت جان برابر بود .

دو قوای متضاد درمتخیله‌او درنبردشدند . ندای‌وجدان ووظیفه اورا باطاعت امر مخصوصاً فدا کاری در راه میهن تحریصش میکرد ولی عشق و علاقه بی پایان به همسر مهربانش تزلزلی تردید پذیردر وی ایجادنموده بود . گریه وزاری و بی تابی فرخنده از مفارقت محتمله شوی عزیز و قطرات گرم او این تزلزل اراده را تقویت نموده مانند خنجری مؤثر به

قلب او می نشست . لیکن در آخر کار عقل و اراده بر عشق و محبت چیره شده اورا برای انجام وظیفه فردی و اجتماعی آماده ساخت . بدیهی است به بنیان عشق و محبتی که روی عقل و اراده اساس گرفته باشد بهتر میتوان ایمان داشت . فریدون معتقد بود وقتی لایق عشق ورزی همسر عزیزش خواهد بود که در راه او و تأمین سعادتش از بذل هیچگونه فدا کاری فرو گذار نکرده باشد .

دلایل قطعی و منطقی فریدون بناچار فرخنده را بطور موقت متقاعد وخاموش ساخت . ماهم دیگر کاری نداریم که درقلب آنان چه میگذشت فقط مشاهده میکنیم که وسایل حرکت فریدون آماده شده این دو دلداده یکدیگر را در میان ریزش اشکهائی پر سوز وداع گفتند .

مسافرت فریدون باروحیهٔ مذهبی و ارادهٔ محکم وخلل ناپذیر شروع شده و بصوب منتهاالیه یکی از مرزهای شمالغربی عزیمت نمود .

مسافرت در زمستان ، و نبودن وسایط مرتب نقلیه ، وجود ناراحتی در شهرستانها برای یکنفر مسافر نابلد و تازه کار بی نهایت دشوار وخسته کننده بود . ولی فریدون این ناراحتی ها را به چیزی نشمرده با روحی مسرت آمیز و توجه معنوی بمسافرت خود ادامه میداد . هر هنگام در خلوتگه ربوبیت فرخنده عزیز را با رؤیائی حقیقت پذیر مشاهده میکرد زبان بستایش خدا میگشود زیرا مشاهدهٔ فرخنده درمظاهر طبیعت وماوراء آن برای او شیرین ونشاط آور بود .

اینجا دیگر منطقه جنگ ، مقررات و نظامات خشک وبی روح ارتشی حکمفرما است . آدم کشی خیلی بسهولت و بطور عادی انجام میگیرد .

اطاعت امر مطلق بطور سلسله مراتب ولو درمقابل مرگ حتمی ازاصول سازمان ارتشی است! با یك فرمان کوتاه و بریده فرمانده جمعی انسانها و بندگان خدا مثل برگ خزان بزمین میریزند. خون جاری میشود، کسان کشتگان ماتم زده میشوند، زنان و اطفال بی سرپرست و بی گناه حیران و سرگردانند.

احساسات رقیق، مهروعاطفه، نوع دوستی و شفقت دراین محیط مفهوم خارجی نداشته بلکه باخطر شکست مواجه است.

موجوداتی که افراد این محیط را تشکیل میدهند و مشغول فعالیتند طبعاً قصی القلب، سلحشور و بی باکند. بوی خون ودود آمیخته بهم هرضعیف النفس را جسور و سفاك میکند.

اینها مسائل بغرنجی است که دراولین مرتبه برای شخص تازه وارد وساده لوح شگفت آمیز و هراس انگیز است. ولی دیری نخواهد گذشت که تأثیر محیط احساسات اورا یکباره واژگون ساخته برای زندگی و عادیات نوینی آماده اش میسازد.

صدای گوش خراش آلات و ادوات قتاله ومنفجره جنگی موسیقی یکنواخت این محیط را تشکیل میداد. مرغان هوا ووحوش صحراهم ازاین توحش حیوان ذی شعور متنفر و ازاین محیط رخت بربسته فراری بودند.

فریدون بزودی با دیدنی ها و شنیدنی های محیط جدید مأنوس و مألوف شده با ایمانی بکمال فقط متوجه انجام وظیفه و تکلیف خود بود و با وجود بصیرت باین معنی که همیشه مراکز ارتباط قوای متخاصم مورد خطر آتش طرف دیگر است ولی از مرگ هم نمی هراسید زیراباشناسائی بذات خدا در امید و آرزو های شیرین کانون کوچك خانوادگی خود

بطوری متغرق بود که مجالی برای تفکر درسایر امورحتی مرگ نداشت .

گاهی شدت برودت هوا به چهل درجه زیر صفرمیرسید . وسایل آسایش بطور کافی برای سربازان مهیا نبود . غالباً از شدت سرماسپاه شده تلف میشدند . جنگ و خونریزی بلا انقطاع ادامه داشت . کمك از مرکز بواسطه بسته شدن راهها به تعویق افتاده بود برف و کولاك واحدها رااز هم بیخبر مینمود . بدیهی است عدم موفقیت یا بطول انجامیدن غائله در مقابل سرکشان داخلی برای ارتش صورت خوبی نداشت .

یکی از افسران ارشد ارتش بادستوراتی ازطرف اعلیحضرت همایونی مامور این قسمت شده وارد شد وفرماندهی سپاه را بدست گرفت . این افسر متهور ایرانی با تاکتیك نظامی وسیاست مدبرانه جنگی مخصوص خود که از ذکر جزئیات آن صرف نظر میشود نظم و روحیه سپاه را بدست آورده پس از اندك مدتی فتح و پیروزی را نصیب ارتش نمود . علل نهائی کندی درپیشرفت را میتوان اینطور خلاصه کرد . یکی تماس با سیاست های متضاد خارجی دیگر اینکه بطور کلی نقایصی فراوان درسازمان ارتش مانع از مرتفع ساختن این قبیل فتنه های پیش پا افتاده است .

درارتش ماسیرت با صورت تطبیق نمیکنند والا ایرانی ذاتاً قابل وقادر بانجام کارهای بزرگتری است .

سران سرکشان بخاك دولت همجوار فراری وپناهنده شدند . آن دولت برخلاف آئین ومقررات بین‌المللی از تسلیم آنان خودداری نمود یا اینکه آن دولت هم قادر بدستگیری وتسلیمشان نشد یا هیچ یك از اینها نبود و ما هم در مقابل تماسهای سیاسی بین دول نمیتوانیم درست قضاوت کنیم .

بهر حال فرمانده سپاه درمرز بوسیله دادن مانوری بدولت همسایه گوشزد نمود که اگر اتباع فراری ایران را نتوانند دستگیر و تسلیم کنند ناگزیر است برای بدست آوردن آنان دست به کاری زنند که در نتیجه آن ممکن است خدشهٔ در روابط مؤدت و دوستی دولتین وارد آید . ضمناً گزارش جریان کار را بعرض اعلیحضرت همایونی رسانیده و کسب اجازه نمود ،

واضح است این مسئله باسیاست خارجی اصطکاك یافته بود ومیبایستی در پایتخت تعقل شود بنا بر این بفرمانده سپاه دستور رسید که از تجاوز خودداری و احتراز نموده منتظر دستور ثانوی باشد .

دولت وقت موضوع را ازطریق تشریفات قانونی به مجلس شورای ملی گزارش داده اجاره خواست که به دولت همسایه در این باب پروتست بفرستد و معاهدات همجواری و مقررات بین المللی را خاطرنشان سازند درمجلس با پارهٔ اعتراض و رای موافق و مخالف وباقیام وقعود نمایندگان خیرخواه ملت موافقت حاصل شدکه پروتست داده شود .

طولی نکشید کمیسر عالی انگلیس که سمت قیمومیت دولت همسایه را داشت شخصاً برای مذاکره وتبادل نظر درموضوع ازطریق هوا بدربار ایران شتافت .

یك هفته بیشتر یا کمتر سپری نشده بودکه جنك خاتمه یافت ستون های اعزامی بازگشت وقوای تأمینیه بپاسداری مشغول گشتند . ولی معلوم نشد تسلیم سران طوایف بکجا کشید . مرورزمان هم این قضایارا بدست فراموشی سپرد .

فریدون در تمام مدت جنگ مشغول تنها انجام وظیفه خود بود و در غیر آن با توجه بسوی خدا فرخنده را در آسمانها مشاهده میکرد که آغوش مهر و محبتش را برای او گشوده با بی‌صبری منتظر بازگشتن او است. مکاتبات آنان از راه پست هوائی تنها وسیلهٔ بود که استرضای خاطر برایشان تهیه میکرد.

کو پیک صبح تا گله های شب‌فراق   با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

پنجم اسفند فریدون تلگرامی‌دریافت نمودکه‌خدا باو وفرخنده‌پسری عنایت فرموده‌وانتخاب اسم‌را باو واگذارده بودند. فریدون شاد شد و بفرخنده شاد باش فرستاد واسم اورا سیامک تعیین نمود.

فریدون سر از پا نمیشناخت. خدایا کی این جنگ خانمانسوز تمام میشود؟ خدایا تو خودت مابین مردم و ملت‌ها صلح وصفا ایجاد کن.

اواخر اردی بهشت ماه که فریدون با هزاران خون‌دل وظیفه‌اش پایان یافته بود رخصت باز گشت گرفت ولی برای موافقت با باز گشت او جوانی حاضر بیك‌نوع فداکاری‌شدکه بیمناسبت نیست اورا درداستان خود و درزمره بازیگران آن وارد نموده سهیمش سازیم

چندروز بود فریدون برای‌معاودت خود خاتمه کار را ملاك قرار داده موجبی برای توقف بیشتر نمیدید ولی چون مراجعت قسمت های ارتش وکسانی‌که خدمتشان درمنطقه جنگ مؤثر بوده تنها موکول باجازه وامر شخص شاه بودکسی جرئت نمیکرد چنین تقاضا وموافقتی بخواهد.

بنا براین فریدون با روحی افسرده بکنجی خزیده ومتفکر بود. قدری دورتر، جوانی درشت هیکل، سیاه چهره، دارای موهائی مجعد که

ازقیافه و رفتارش مسلك ورزشکاری مشهور بود درسیمای فریدون خیره شده دزدیده نگاهش میکرد.

مثل اینکه مترصد انجام عمل یاطرح صحبتی است ولی مردداست، میشد هم تصور کرد که ممکن است سوء قصدی درباره فریدون دارد.

ولی ما مطمئن هستیم که اینطور نبود. این جوان سهراب نامیده میشد و اتفاقاً با فریدون همکار بود ولی فریدون بواسطه اختلاف افق اخلاقی مطلقاً ازاو برحذر بود وحتی نخستین بار شاید ازاو متنفر و منزجر بود. گرچه محیط همکاری تا اندازهٔ بهم نزدیکشان ساخته بود ولی نزدیکی اخلاقی امکان‌پذیر تصور نمیشد.

سهراب زورخانه کار و بعبارة اخری ورزشکار پرو پاقرص وحق و حساب دانی بود.

موقعی که فریدون مستغرق دریای اندوه و از خود بی خبر بود سهراب صندلی خودرا پیش کشیده با قیافه‌کاملا مطمئن گفت: فریدون بمن گوش بده.

فریدون از این نزدیکی غیرمنتظره سهراب یکه خورده واز دخالت شخص دیگر درموردی‌که فقط مربوط بخود او است متحیرو پریشان شد اما بالاخره باوضعی مؤدبانه متوجه‌و مترصدسهراب شده گفت: ببخشید من برای اصغای فرمایشات شما حاضرم

سهراب گفت: اولا فکر وخیال تو هیچکدام ازمن پوشیده نیست من هم مثل تو زن و بچه دارم میدانم الان دچار چه انقلابی هستی ولی من با همهٔ علاقهٔ که بزن و بچه دارم اگر الان آنها را جلویم سر ببرند گریه نمیکنم. ماتم سرائی مال زن است مرد در هیچ مورد نباید خود را

فراموش کند. خدا زن و بچه‌ات را بهت ببخشد اما مطلب من چیز دیگر بود. درست ۲۵ سال پیش پدرت که خدا نور بقبرش ببارد خـدمتی بمن کرده که من تاعمر دارم فراموش نکرده ومرهون او هستم خوب بخواهی بدانی مرا از یك بدبختی بزرگی رهانید امروز خدا تورا فرستاده که من تلافی کنم و از زیر دین پدرت بیرون بیایم و آن این است کاری کنم که بهرقیمتی شده ولو با قیمت جانم برابری کند وسایل مراجعت تورا فراهم کنم بروی نزد بروبچه ها راحت شوی همین.

فریدون با نهایت شگفتی خواست اظهار امتنان کند ولی سهراب سخن اورا بریده در حالیکه برمیخاست دست روی شانه فریدون گذاشته گفت برادر هیچ جای امتنان و تشکر نیست من قرض خودرا ادا میکنم

سهراب بلافاصله برای ملاقات ارشدقسمت رفت . اینرا نیز ناگفته نگذاریم که همه روی‌صفات ورزشکاری ازسهراب حساب میبردند.

باری مسئول قسمت را دیده و میگفت من کار فعلی فریدون را با سند کتبی‌عهده دارشده وضمانت میکنم او باید برود خداراخوش‌نمیآید !

شخص نامبرده عصبانی شده داد زد آقای سهراب خان چرا باز بسرت زده، چرا فکر نمیکنی. تو کار خودت بقدر کافی پر مسؤلیت است چطور تعهد کار دیگری‌را میکنی بعلاوه مگر نمیدانی این موضوع وابسته بشخص شاه است و با آتش نمیشود بازی کرد !

سهراب بدون معطلی مشت گره کرده روی میز کـوبیده‌و گفت : مطلب همین است که گفتم انصاف ورعایت حال اشخاص مخصوصاً جوانی که تازه عروسی کرده از همه اینها که گفتید مهم تراست و بـاید انجام شود.

چه دردسر، کاری است سهراب شروع کرده عیبی هم در آن ندیده قطعاً موفقیت با او است.

همه اشتباه میکنیم. نخستین باریکنفر ورزشکار و زورخانه کار را فاسد و هرزه گرد و بی سر و پا تصور میکنیم. صفات ممتازه آنان را انکار میکنیم.

کاش جوانان امروز کشور ما هم یکرك زورخانه مسلکی داشتند.

در اعماق ظواهر آراسته غالب جوانان امروز و مردان فردای کشور هزاران اهریمن فساد اخلاق نهفته است.

بجرئت میگویم ملت ما در نتیجه تعمیم صفات ناممتازه جوانان امروزی حقیقتاً رو بزوال میرود.

تنهاراه فلاح و نجاتی که برای مردم این مرز و بوم باستانی متصور است ریشه کن شدن نسل و از بین رفتن خون فعلی، تجدید نظر در فرهنك و عملی ساختن تعلیم اجباری که دارای سازمان وسیعی بوده و بکار رشد روح و جسم بخورد آنهم برایگان در دسترس عموم نوباوگان باشد که با این ترتیب بیست سال بعد موقعیکه این نوباوگان بعرصه زندگی وعمل رسیده و وارد جامعه شوند میتوان امید کامیابی داشت. بعقیده من بجای سرباز وظیفه و بودجه نامحدود ارتش آموزش وظیفه بایستی مقرر داشت و یك سوم کلیه منابع کشور تحت نظر یك میسیون معارف پرور از یك کشور بیطرف و بی نیاز صرف آن شود تا جامعه اصلاح گردد، تانسل تغییر کند، تاایرانی حقیقتاً ایرانی شود و بحقوق و مقام واقعی خود در دنیا پی ببرد.

من برخلاف گفته پیشین خود میخواهم در اینجا جنك و خون‌ـ ریزی را یکی از عوامل لازمه حیات جلوه دهم.

جنك و خونریزی قابل تنقید نیست ، مشیات و تقدیرات الهی تغییر ناپذیر است ،ماحصل از کجا معلوم‌است جنك وخونریزی مدافع معایب و مفاسدی دررموز حیات نباشد.

خداوند درقرآن کریم میفرماید

کتب علیکم‌القتال وهو کرة لکم. یعنی جنك برشما واجب گشت با اینکه مکروه طبع شماست.

سخن کوتاه‌کرده خلاصه میکنم باز هم اگر نمونه ئی از انسانیت کامل یعنی امانت ، صداقت ، عصمت ، عفت و اتکاء بنفس بخواهیم بایستی درجامعه زورخانه‌کارها و لوطی‌منش‌ها که من وشما آنهارا پارازیت‌های جامعه میخوانیم جستجو کرد.

بهر تقدیر فریدون در نتیجه مساعی سهراب اجازه وموافقت برای بازگشت بدست‌آورده درعالم انبساط ومسرت میگفت

کاش مرغ میشدم و بلافاصله بسوی فرخنده عزیز پرواز میکردم، کاش امروز روز پست هوائی یونکرس بودکه اقلا از راه هوا صعود میکردم!

« عشق شهپری است که خدا بانسان داده تا با آن بنزد او بپرد.

« میکل آنژ »

صحبت وصل چون‌شود نزدیك آتش عشق تیزتر گردد

بالاخره پس از هشت ماه مفارقت که هشت سال بآنها گذشته بود بار دیگر این دو دلداده تازه کار یکدیگر را در آغوش کشیده داستانهائی دلپذیر از زمان هجر بریکدیگر فروخواندند.

هیچ چیزی لذت بخش تر از شکایت و درد دل عاشقان بیکدیگر نیست. لذت بخش ترین چیز ها برای روح رنج عشق است. معشوق گوهر گرانبهائی است، اگر انسان از داشتن آن محروم شود گوئی گرانبها-ترین چیز هارا در حیات خود فاقد است و تا دم مرك از فقدان آن اشك خواهد ریخت.

فرخنده امانت نورسیده فریدون‌زا با لطفی بکمال باو اهدا نموده وعرضه داشت.

کانون سعادتمند خانواده گی باقدوم سیامك تکمیل میگردید. ازاین ببعد فرخنده وفریدون پدر ومادر شده بودند. چه سعادتی ازاین بالاتر.

دوره های تاریك هجران پایان پذیرفته هنگام مسرت وشادمانی با چاشنی سیامك ادامه میبافت.

پسر قشنك دیگری ازاین دو نمونه عشق و دلداده گی بوجود آمد و اورا بیژن نامیدند.

سیامك و بیژن نیز ازاین پس قهرمانان داستان ما شمرده میشوند.

بتجربه رسیده گاهی طبیعت هم حسود میشود و بسعادت و رفاه بی‌غل و غش موجوداتی که خود موجد آن بوده رشك میبرد و هر دم مانعی از نو در مسیرشان پدید آورده وکاخ سعادتشان را متزلزل میسازد

فلك را عادت دیرینه اینست   که با آزادگان دایم بکین است

دیری نگذشته بود فریدون را برای انجام خدمت سربازی نامیدند اینهم وظیفه ئی بود ملی و عمومی ناگزیر باید استقبال کرد و آماده شد ولی برای بردن فرخنده در محل خدمت محظوراتی چند متصور و در پیش بود که بنوبه خود فکر آنانرا مشغول ساخته بود.

یکنفر سرباز در محیط سربازخانه معمولا اجازه ندارد اشتغال فکری خانه و عائله برای خود داشته باشد. خدمت تحت‌السلاح و زیر پرچم عائله پذیر نیست.

بجای آنکه سربازخانه نقطه اتکای معنویات جوانان کشور بوده تئوری های آموزشگاه را آنجا تکمیل کنند، مسرور و شادمان باشند. برعکس برخی انضباط‌ها و نظامات خشك و بی مغز. فقدان مربیان مجرب و آزموده. نبودن وسایل تشویق و ترغیب. عملیات شاق و خسته کننده درمقابل زندگانی ناراحت ازحیث خوراك، پوشاك و مأوی. خودپسندی و احیاناً درشتی افسران مغرور نسبت بسربازان. اینها عواملی هستند که سربازخانه و محیط ارتش را سیاه چال مخوفی نشان داده که همه از آن گریزانند. جوانان مشمول برای فراراز آن خواهش میکنند، التماس میکنند. متوسل میشوند، رشوه میدهند، دروغ میگویند، وخیانت میکنند.

من نمیتوانم تشخیص بدهم حق دارند یا نه در هرصورت این نمونهٔ است از رشد ملی ما.

فریدون بدلایلی مقدورش نبود فرخنده را با خود ببرد من جمله نداشتن خانه و منزل مرتبی درمحل خدمت. دیگری محرومیت ازحقوق اداری که البته در زندگانی آنان مؤثر بود. بعلاوه بفرض تهیه منزل و

موجبات آسایش برای فرخنده باید دید آیا خواهد توانست مرتباً به او رسیدگی کند یا اورا درمحیط بزرك پر غوغائی یکه و تنها خواهدگذاشت آنهم محیط فاسدی که مخصوصاً برای زنان‌جوان بی‌مرد متضمن هزاران معایب اخلاقی است.

از طرف دیگر فکر مفارقتی چنین طولانی برای آنان هولناك و تصور آنهم غیرقابل تحمل بود.

اینها افکار درهم و برهم و المناکی بودندکه فکر ناتوان فریدون را تحت تاثیر خود بسختی رنجه میداد ولی فرخنده با تصمیمی خلل‌ناپذیر میگفت. من دقیقهٔ از تو دور نمیشوم سرکوه هم بروی با تو هستم دلیل و برهان هم‌سرم نمیشود فقط میگویم طاقت دوری تورا بهیچوجه ندارم

اگر احیاناً کسانش بارأی بچه‌گانه او مخالفتی کرده زبان بملامت و نصیحتش میگشودند چنان سرشك دیده رها میساخت که هر بیننده را متأثر میکرد. با این وصف‌کار از دست فریدون و مصلحت‌اندیشان خارج شده ودر مقابل این‌علاقه جنون‌آمیز متحیر بودند.

اگر ازکوه‌کندن قصر شیرین میشدی حاصل

من از مژگان چشمم‌کار صد فرهاد میکردم

آخرالامر فریدون از ماترك پدری در محل خدمت باوضعی البته متوسط چنانچه درخودقدرتش‌بود منزل و آشیانهٔ تدارك نموده‌وباکوشش خستگی ناپذیر بفراهم ساختن وسایل آسایش وراحت فرخنده همت گماشت و پروانه‌وار از هرجهت اورا مراقبت میکرد

خوشبختانه فرمانده قسمت‌هم با آگاهی ازعائله مندی فریدون اورا غیر از سرویس خدمت در رفتن بمنزل و پرداختن بامور جمعیت کوچك خود آزادگذاشت و برخلاف‌معمول این‌موضوع بدون نعل کردن خر کریم هم انجام شده بود.



بخش پنجم

افراط در اعتماد

قدری سیر قهقرائی کرده با خواننده عزیز برمیگردیم به‌دورهٔ طفولیت فریدون.

او درمحیط کودکانه‌و در ردیف رفقای همبازی خود رفیقی‌داشت قلی نامیده میشد.

این دو از لحاظ سنخیت و تجانس در یکردیف بودند. قلی‌ظاهری آرام ونگاهی نافذ داشت. گرچه گاهی تفوقی بی‌معنی برای خود قائل‌بود و میل‌داشت اراده خودرا دیگر بچه‌ها تحمیل کند ولی درمقابل فریدون عکس این‌بود اورا دوست‌داشت، همیشه ازاو حمایت‌میکرد بالاخره علاقه مرموزی روح کوچك این دوخردسال‌را بهم مربوط ساخته بود

قلی و فریدون هرچه بزرگتر میشدند رشته دوستی وعلاقه آنها بهم نیز بزرگتر میشدمنتها در سنین مختلفه عمر با مظاهری جدید و شیرین تر تجلی میکرد.

حسن تصادف ودست تقدیر قرعه سربازی آنانرا نیز باهم زده و تماس آنها رادراین دوره لزوم دانسته بود. هردو شاد بودند هردو ازته دل خوشحال بودند که درخدمت سربازی‌نیزرفیق راه‌همدیگرند. دورنمائی از زندگانی مشترك آینده ترسیم کرده و طرحهای دلپذیری ازلحاظ شئون

مختلفه نقطه‌گذاری میکردند و دراطراف‌آن بحث میکردند البته درخشنده ترین این طرحها موضوع تحکیم‌مبانی دوستی وصمیمیت بود

پافشاری‌قلی در این مورد بیشتر وسعی داشت نکات‌ونقاط‌زیبائی‌در اطراف حقیقت دوستی‌با عقیده‌ثابتی بیان کند . قلی معتقدبوداز‌روح‌وحدت و دوستی حقیقی نتایج بزرگی بایدبرداشت‌مثلا یکروز درگفتار پرحرارت خود بقدری غلوکرد که داستان سه تفنگ‌دار الکساندر دوما راضرب‌المثل قرار داده و بکمك خود میطلبید و میگفت اگر ما مثل دارتین‌یان . آتوز و پورتوز قهرمانان دورهٔ شوالیه گی در گفتار وکردار و رفتار متحد و متفق باشیم سربازخانه و ارتش را متوجه خود خواهیم ساخت . شاید تاریخ هم در آینده ازما یادکنند ،

حقیقتاً هم قلی در مورد رفیق‌مظهر فداکاری بود . عقایدوایده‌آل اورا میبایست در سرلوحه آموزش جوانان کشور منقوش‌ساخت . مهربان، وفادار ، عفیف و امین بود .

بهر حال سختی دوره خدمت سربازی با مشکلاتی که ازحیث وسایل آسایش فرخنده برای فریدون‌متصور بود این حرارت‌وخون‌گرمی قلی در دوستی و وفاداری کاملا جبران و صفحه جدیدی درزندگانی آنان باز نمود ،

شاید گفته شود حرارت زیادٍ زود سرد میشود اما قلی پر گزاف گوئی هم نکرده بود زیرا بتدریج حقایقی ظاهر ساخت . باوجوی که‌آن دو در گروهانهای مختلف خدمت میکردند در هر مهمی یار و مددکار هم بودند و تنها سرویس خدمت میتوانست موقتاً آنها را از هم‌جداسازد .

اسرار نهانی در دوستی آنان جلب توجه نموده و موردصحبت همگان‌شده بود. قلی تمرد میکرد حبس میشد فریدون درخارج‌فعالیت میکرد تارهایش میساخت. گرفتاري براى فريدون ايجاد ميشد قلی صبر وقرار نداشت تا برفع آن موفق شود.

این صمیمیت و وفاداری در محیط خدمت و محیط خانوادگی علاوه براینکه تقریباً ضرب‌المثل شده بود رشك و تحسر در بعضی ها ایجاد نموده بود چنانچه از قلی نزد فریدون یا بعکس از فریدون نزد قلی سعایت میکردند ولی آن دو برله یکدیگر به مبارزه و مدافعه برمیخواستند و سعایت کنندگان زا مداهنه مینمودند.

رفته رفته این یگانگی و مودت راه را برای نزدیکی آنان درامور داخلی و خانواده گی کاملا صاف و هموار میکرد. کوشیدند تا منزلی که حد فاصل آنرا فقط دیواری بقطر بیست سانتی متر قطع میکرد تهیه‌نموده رحل اقامت افکندند.

قلی و فریدون آنی از هم غافل نبودند. قلی و فریدون جزء لاینفك هم قرار گرفته بودند. ناموس آنها ناموس یکدیگر شناخته میشد. « کور شود چشمی که غیر از نظری پاك بناموس یار وفادارش بنگرد ». بدیهی است چنین تصوری اصولا محال شمرده میشد آنهم در موردقلی وفریدون که‌هردودارای‌ناموس بودند و هر دو به نوامیس یکدیگر احترامات متقابله میگذاشتند. باری تا پایان خدمت سربازی وضع بدین منوال میگذشت و ملائك آسمان افق این دو خانواده کوچك سعادتمند را حفاظت و پاسبانی میکردند.

افراد همیشه با نظر و فکر خود محیط خودرا نگریسته و درباره حوادث آن قضاوت میکنند. یك فرد چشم وگوش بسته که سرمایهٔ پرهیز کاری نیز درنهادش بودیعت گذاشته شده چه گناهی کرده‌است. کی باید اورا اندرز بدهد که ره و رسم خودرا سنجیده در زوایای مبهم آن بمواظبت پردازد و نقاط انحراف آنرا اصلاح کند؟ آیا آموزش و مکتب اجتماعی کشور باهمین اساس فعلی قادر خواهد بود اطفال، جوانان و دختران را برای سعادت و تعالی مملکت بار ور نموده بآنان و آینده اجتماعیشان امیدوار باشد؟

آنچه باید به بینیم و خوشحال شویم دیدیم و خوشحال هم شدیم ولی خوشحالی ما اندکی بیش دوام نداشت ازگذشته ووقت تلف شده نیز ملول شدیم ودر تحسری‌علاج ناپذیر غوطه‌ورگشتیم. کاروانهای محصلین اعزامی بفرنگستان راگروه‌گروه دیدیم وآنچه زادو توشه همراه آوردند ودر جامعه ایرانی پخش‌کردند «بماهیت آن‌کار نداریم» ولی سنجیدیم. تنها چیزی‌که برای‌ما ملت‌داریوش باقی مانده‌یك‌مشت‌حماسه های پوچ بی مغز حاکی از مفاخر ملی در عهود باستانی است که آنهم از بس سر هر کوی وبرزنی بی‌تناسب وازدهان اشخاص بی‌صلاحیت تکرار شده. مبتذل گردیده است.

آنوقتی که‌هنوز خون ایرانی باخون ملل مختلف ازقبیل تاتارومغول وافغان وسامی‌واخیراً بامتمدنین فرنگستان که‌خودرامدبر درحفظ‌انتظامات دنیا میدانند آلوده نشده بود ممکن بود این گفتار و پندار حقیقتی‌داشته باشد ومیتوانستیم‌ادعاکنیم افراد ایرانی بآب‌وخاك باستانی خود علاقه‌مند

بوده شعائر ملی و اصول مذهبی را در تمام شئون زندگانی بکار بسته باالنتیجه دارای استقلال فکر آزادی ابتکار و وحدت عمل هستند .

عیب کار اینجا است که ما مردم امروز همه دردکار را میدانیم در زبان وقلم نیز اعجاز میکنیم ولی پای عمل و فداکاری که آمد اراده و هم فکری نداریم .

ملت زنده خون پاك و احساسات بی شائبه لازم دارد . امید نجات ورستاخیز را نمیدانم عقلای باز مانده قوم چه تشخیص خواهند داد « اگر عقلائی در قوم باقی مانده باشد » .

قلی وفریدون دارای وحدت روح بودند . وروز بروز این وحدت روح محکم تر میشد . ولی فرخنده چندی بود افسرده بنظر میرسید کوشش فریدون برای خوشحالی او مؤثر نمیافتاد بنابراین هر دو افسرده بودند . فیمابین قلی وزنش نیز مناقشاتی ایجاد شده بود وگاهی بقدری شدت میبافت که فریدون مجبور بدخالت شده آنانرا مذمت و استمالت مینمود .

گاهگاهی این تغییرات نا محسوس اخلاقی در این دو خانواده ظهور کرده وخاطره های تلخی بجای میگذاشت . با این تفصیل قول و قرار های آنان که برای زندگانی مشترك بعدی مورد گفتگو بود بجای خود محفوظ ومبحث علیحدهٔ داشت . یکی از روز هائی که مصادف با پایان خدمت سربازی بود وضعیت مادی فریدون ایجاب میکرد چیزی فروخته یا به رهن بگذارد که احتیاج آنی خودرا مرتفع سازد در باب انتخاب آن با فرخنده مشورت میکردند و هریك چیزی را کـه تا اندازهٔ غیر لازم و تفننی بنظر میرسید انتخاب کرده فکر میکردند تا اینکه تصادف ، قرعه بنام حلقه انگشتری های زناشوئی آنان اصابت کرد نمیدانم پیشنهاد آن ازطرف کدام یك بود ولی

بهر حال با مختصر تردیدی وقانع شدن باینکه بعداً قیمتی تراز آن را تهیه خواهند کرد موافقت حاصل شد و درمقابل قیمت مناسبی حلقه های نامزدی خودرا برای همیشه ازدست دادند فریدون بزحمت و باصدای پستی گفت: من فروش این حلقه ها را بفال خوب نگرفتم وکاملا پشیمانم و بلا فاصله چشمهایش نمناك گردید. فرخنده با کمی آشفته گی خونسرد شده جواب داد چه حرف ها میزنی هیچوقت خیالات واهی نکن.

فریدون روی مصلحت میدان فعالیت کار خود و توافق قبلی فرخنده مصمم بود در تهران بکار ادامه دهد ولی قلی چون اشتغالی نداشت و از مزروع موروثی گذران میکرد ناگزیر ازعزیمت به مسقط الرأس خود بود.

در این احوال فرخنده نیز تغییر عقیده داده نسبت بزندگی گذشته خدمت سربازی اظهار خستگی مینمود ومیل داشت چندی برای استراحت نزد مادر وکسانش بسر برد. این مسئله گرچه بی اندازه ناگوارو در محیط زناشوئی آنان بسی شگفت مینمود ولی قلب رئوف فریدون درهر مورد تمایل وراحتی فرخنده را خواستار بود وچاره ئی جز رضایت نداشت. این کانون وفا وصفا با آرامش خاطر بصوب شهرستان و مسقط الرأس خود عزیمت نمودند. سه روز بعد فریدون با دیدگانی متأثر واشك آلود عزیزان خودرا بوسیده به تهران بازگشت و با کمال صمیمیت وپشت کار وروحی فارغ فقط وفقط در محیط کار وارد عمل شد. همه هفته بفرخنده نامه مینوشت ولی کمتر بدریافت نامه های او موفق میشد. گاهی هم که کاغذش میرسید حاکی ازشکوه های بیموردی بود که بیشتر قلب فریدون را میفشرد من جمله اینکه چرا در تهران کار میکنی من تهران را دوست ندارم.

قلبی برای نزدیکی بفریدون تصمیم داشت اقامت خودرا در تهران قرار دهد ولی فریدون به تصور خود برای حصول رضایت و تمایل اخیر فرخنده درصدد انتقال خود بشهرستان نامبرده بر آمده بود زیرا کفه ترازوی علاقه بفرخنده درمقابل تشخیص کار و زندگی آتیه سنگینی کرده فائق آمده بود. بنابراین بر خلاف ایده آل خود خواهش کرد، واسطه تراشید، بیشتر خواهش کرد، عزت نفس خودرا از دست داد تا توانست بمأموریت یکی از نقاط مجاور آن شهرستان که در آنجا علاقهٔ هم داشت موفق شود. به فرخنده نوشت و نوید داد که مطابق میل او عمل کرده است ولی بدبختانه فرخنده تردیدی حاصل نموده بود این ضربه اخیر بیش از بیش روح فریدون را تحت شکنجه قرار داد.

فریدون برای اولین مرتبه با نگاهی که انوار عشق از آن ساطع بود فرخنده را ملامت نمود گله و شکایت کرد. قلب خود را اشکافت و عقده های پر شده را که لبریز شده بود فرو ریخت. یکی از بانوان محترم رجال که گواه و شاهد مذاکرات آنان بود او هم فرخنده را بسی سرزنش کرد و لزوم اطاعت از اراده شوهر را بوی خاطر نشان ساخت.

بهر حال چون در مقابل کاری انجام یافته قرار گرفته بودند خواه ناخواه وسایل مسافرت خودرا فراهم ساخته بقرارگاه جدید خود رفتند و شالوده زندگانی نوینی ریختند.

درباره زن نبایستی بیش از آنچه که استحقاق عطوفت و مهربانی از جانب مرد دارد توجه شود. اگر بیشتر از استحقاق خود مورد عطوفت واقع گردید سرچشمه بدبختی و تیره روزی خواهد بود. مرد بایستی همیشه

در مقابل زن احساسات خودرا عزیز شمرده و با همان احساسات زنرا مورد عطوفت قرار دهد زیرا عواطف گرانبهاترین ذخیره زندگانی مرداست.

هرگاه زن در برابر مرد گریه کند مورد عطوفت مرد واقع میشود لیکن اگر مرد در مقابل زن اشکش جاری شد باعث کبر و نخوت زن میگردد. هرگاه زن ناقص شد کامل نخواهد شد ولی اگر مرد ناقص باشد کامل خواهد شد.

زن همیشه با دل خود زنده است و لیکن مرد با دل و عقل خویش زنده است.

(آناتول فرانس)



اینجا یکی از بخشهای شهرستان استان یکم است که جمعاً بیش از چند هزار نفر جمعیت ندارد. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۸۰۰ متر و بنا براین نقطه ییلاقی است. از محیط زیبائی های شهری و ساختمانهای مجلل آن دور است. دراینجا اسرار طبیعت نهفته و مناظر بدیع آن روح شاعرانه ایجاد میکنند.

قلی بلافاصله خود را به رفیق عزیزش رسانیده شادباش گفت: فریدون احساسات سرشار اورا غرق ستایش نمود.

قلی در مجاورت آنجا یعنی در همان بخش اقامت داشت و تقریباً اریستوکرات مآب زندگی میکرد. غالباً با فراغت کامل بسر وقت فریدون میآمد.

میتوان گفت فریدون دو سوم اوقات شبانه روزش مصروف اشتغال بکار و کمتر مجال تفکر بامور دیگر داشت. بااین حال خستگی برای او

مفهوم خارجی نداشت زیرا درمواقع استراحت ولوساعاتی کوتاه بود در جوار همسر مهربانش و میدان داری های کودکانه سیامك و بیژن تمام آلام و خستگی های روز مرهاش را مرتفع میساخت ،

این خانواده کوچك و آرام روزگاری رادردامان طبیعت ازمظاهر زیبای کوه ودشت وصحرا وزندگانی روستائی لذت برده بخوشی میگذرانیدند کسان و فامیل فریدون و فرخنده متفقاً بآنان پیوسته خوشگذرانی های تابستانی را در آب وهوای دلکش آنجا بانشاطی بی پایان شروع نمودند .



بخش ششم

آغاز ناسازگاری

« فلك بیند دو همدم را هم آواز »
« هماندم نغمهٔ دوری کند ساز »

در عوام مثلی است میگویند هرخنده زیاد گریه ئی درعقب دارد .
دانشمندان گفته اند   نسبب به خنده رسد گریه های خونین را
ما هم میخواهیم نسبت باین خوشگذرانی ها قدری مشکوك شویم
زیرا در هرحال کابوس تردید در فضای اینخانواده‌سعادتمندطواف میکرد
فصل تابستان با آنهمه نشاط و دلربائی پایان یافت . نسیم سرد
صبحگاهان گونه‌های لطیف شهریان را متأثر میساخت . مرغکان وحشی
دیگر سعی دارند قبل از افکندن نقاب ظلمت و در حالی که هنوز اشعه‌بی
رنك و طلائی خورشید نمودار است به لانه های گرم خود پناه برند .
برگهای درختان نیمه سبز ، زرد ، ارغوانی‌و الوان‌مختلف بتدریج‌مشغول
فرو ریختند . زنان و دختران بی آلایش و عفیف روستائی در افشاندن
بذر و راندن گاو کاربا مردان خود تشریك مساعی میکنند . رموز طبیعت
با زیبائی مسرت انگیز درجلوه‌گری است . بنابراین پائیز آغازشده‌است

شهر نشینان ازاین کیفیت بی بهره و با آغاز پائیز به کانونهای گرم و جلال و جبروت شهری خود رهسپار میشوند . مهد تمدن و رستاخیز جهانی آنجا است . بیابان و آنچه در آن نهفته است بایستی به ساکنین نیمه متمدن آن وا گذاشت .

باین نتیجه میرسیم که فرخنده هم دست پرورده شهر و از اقامت آنجا ملول و ناراضی است . مساعی فریدون برای خشنودی او نتوانست اورا متقاعد سازد . نفس گرمی است که در آهن سرد دمیده میشود .این تغییر روحیهٔ نا گهانی را نمیتوان بچه تعبیر کرد .

آلام طاقت‌فرسائی وجود فریدون را مسخر نموده بوده لهذا هر دو نسبت بهم دلتنگ بودند . جزر ومد این ناسازگاری ها و دلتنگی ها کار را بجائی رساند که روزی فرخنده صریحاً و برای اولین بار اظهار داشت من اصولا باتو نمیتوانم زندگی کنم زیرا روحیه ما بکلی متفاوت‌شده !

فریدون بغتتاً به‌سرسام مبتلا شد . راه میرفت ؛ کار میکرد ، غذا میخورد ، میخوابید ولی تمام اعصاب وحواس خمسه‌اش بی اراده بودند چیزی که به تصور هم نمی‌گنجید داشت صورت تحقیق مییافت . فکر می کرد ممکن است در حس سامعه اش خللی حاصل شده و محسوسات را معکوس درك کرده ولی خیر در بیداری ودر کمال شعور وادراك ازدهان زیبای فرخنده کلماتی باور نکردنی و عجیب شنیده بود .

بالاخره اینطور تصمیم گرفت . بسیارخوب‌فرخنده فعلا برودشهر نشین شود تا مجال کافی برای تفکر بدست‌آورده و معما را حل نمایم ، کاروان شهری بسوی شهر عزیمت نمود . فریدون در آغوش طبیعت‌شب

های سرد پائیزی یغه پالتو را بالا زده یکه و تنها روی تخته سنك بزرگی در مجاورت آبشاری که موزیك طبیعت را ترنم میکرد نشسته و به تفکر می پرداخت.

« دوست داشتن بدون امید بازهم یك خوشبختی است بالزاك »

ای باغ خزان شده که هنوز افسر زمردین بهار بـر سرداری . ای برگهای زرد چهره که براین چمن پراکنده اید . ای‌شبهای مهتاب دلفریب خزانی این قلب پریش مرا مرهمی نهید .

خزان را باآلام درونی من توافقی است و دیدار غم انگیز آن در چشمه چشمم ار جمال نشاط افزای بهار دلپذیر تر است . در راه نیستی اندیشناك و پریشانم . دلم آرزومند است بار دیگر آفتاب پـریده رنگ خزانی را تماشا کند . خزان پایان عمر نشاط طبیعت است ومن‌پرتوضعیف آفتاب خزانی را که از انبوه درختان میگذرد بیشتر دوست دارم .

اشعه انوار دلفریب ماه در شب‌های خزانی‌چون نگـاه یاران‌هنگام جدائی است یاچون تبسمی است که برلبان محتضری منقوش شده باشد .

ماه در وسط آسمان و در کنار بنات النعش مشغول درخشندگی و دلفریبی بود و با قلوب مهجور از راه چشمهای مبهوت آنان به راز و نیاز پرداخته بود .

فریدون از ماه استمدادکرد جوابش نگفت روی برتافت ودرزیر لکه‌ابری‌پنهان گشت . او باطراف خودنگریست تنها سگ‌باوفایش‌ویکتور را یافت که با کمال مهربانی و وفاداری در این خلوتـگه راز بااو دمساز است . دست نوازش به‌پشتش کشیدو آه ممتدی از سینه دردناك برآورد و خاموش گشت .

فریدون برای اولین بار از بی وفائی همسر عزیزش دو قطره گرم روی گونه‌هایش فرو ریخت. ویکتور با زبان بی زبانی استمالتش نموده زوزه کنان طوافش میکرد ماه هم به رقت آمده از گوشه ابر رخ بنمود و شاهد این خاطره غم‌انگیز گشت.

تحمل بی مهری از طرف دلداده خود حقیقتاً جانگزا و طاقت‌فرسا است! فریدون در فکر خود میگفت کاش اقلا قلبی در این لحظه دردناك اینجا بودکه شکوه همسرمحبوبم را باو میکردم و عقده‌دل میگشادم‌افسوس اوهم مرا گذاشته و رفته است.

هنگامی که با قلبی اندوهگین در گوشه خلوتی نشسته و اندیشه های گونا گون فکرم‌را گرفته. هنگامی که برای‌همیشه خواب‌ازچشمانم گریزان‌و چراغ حیات روشنی‌و فروغی نمی‌بخشدای‌آرزو وای آمال تو بیاوهمچون ستارهٔ قلب و فکر مرا روشن کن

همان وقتی که‌پرده های تاروظلمانی شب آویخته میشوند ودرختان انبوه مانع عبور اشعه سیم گون ماه میشوند. ناامیدی و حرمان سر تاسر وجودم را احاطه مینماید.

خوشی وسرور از من دور میشوند. ای آرزو پیش بیا واندوه مرا بدست‌باد فراموشی بسپار. دمی بیش بیا ومرا از این ورطه هولناك‌وارهان اما افسوس تو دیر به دیر به سروقت بیچارگان آمده و تشنگان بیابان ناکامی را مدتها در انتظار میگذاری،

ای امید تو پرنده زیبا و قشنگی هستی که هرکس تورا دوست دارد ولی افسوس که‌بسیار گریز پائی.

فریدون شب را خیلی ناراحت به صبح رساند. شب‌هائی چند بدین منوال سپری شدند واو نتیجهٔ ازافکار مغشوش خود بدست نیاورد. هرچه بیشتر فکر میکرد مغزش پریشانتر میشد .

یکی از روزها کاغذی از فرخنده دریافت کرد که تاکید کرده بود فوراً باید بیائی و مرا رها کنی زندگانی من وتو بجهاتی دیگر نه مصلحت و نه مقدور است .

فریدون بیچاره شده مجال تأمل نیافت حواسش‌هم مختل شده‌بود زیرا باز هم اینطور فکر کرد که من با علاقهٔ که به فرخنده دارم نا گزیرم همه‌جا ودر هر مورد مطابق میلش رفتار کنم تا نتیجه نهائی هـر چه باشد بدست آید .

بنابراین عازم شهر شد و بمنزل فرخنده رفته بـرای دومین مرتبه نتوانست از ریزش قطراتی گرم خودداری نماید . مادر وکسان فـرخنده بی‌تاب شده و به‌رقت آمدند . فرخنده اورا بکناری برده توصیه کرد گریه مکن میترسم جلب رقت مانع انجام کار شود .

فریدون تصور میکرد دست مهر و نوازشی است بسویش درازشده ولی بدبختانه احساس کرد دستی شقاوت کار برای جدائی وخورد کردن او پیش آمده . بااین حال شکیبائی پیشه ساخته گفت : فرخنده‌جان شاهد وواسطه بهم پیوستـگی ما سیامك و بیژن را چطور فراموش میکنی؟ آیا باین دوطفل بیگناه رحم نمیکنی ؟

فرخنده جوابداد : سیامك ازآن‌تو بیژن‌مال من .

فریدون دیوانه‌تر شده گفت : این متارکه را پس بدواً از سیامك‌و بیژن باید شروع کنی .

ولی بازبرخلاف انتظار فریدون متأسفانه این مسئله هم مورد موافقت فرخنده، واقع شد منتها چیزی که اضافه کرد گفت : فریدون ، من سه خواهردیگر دارم که هرکدام ازدیگری زیباتر وقابل دوست داشتنند خواهشی که از تو دارم هرکدام مورد پسند تو هستند انتخاب کن که اقلا خاله و مادر ثانوی سیامك و بیژن باشند .

فریدون با چشمانی خونبار گفت : تنها مرك میتواند وقادرخواهد بود مرا از تو جداکند ، مرا بکش ، مسموم کن . هرطریق مرگی برایم انتخاب میکنی بکن قسم بخودت که راضیم بعداً هرچه میخواهی بی وجود من انجام ده .

فرخنده مضطرب شده التماس کرد ، فریدون انکار کرد . فرخنده بیشتر التماس کرد تا در نتیجه فریدون دیوانه وار بدون تأمل وچون وچرا یا داشتن اراده بدفترخانه اجرای قوانین مذهبی رفته دقایقی تلخ و تشنج آور را تحمل کرد تا انجام متارکه چون ناقوس مرك در گوشش طنین انداز گردید . سر دفتر وکارکنان این ماتمکده ملالت آور بالباسهای روحانیت و ریش انبوه و قیافه ماوراء محیط زمین به تلاوت آیات و اصطلاحات انجام تشریفات متارکه مشغول بودند و قانون خدارا مجری میساختند و توجهی به سیمای مرگبار فریدون نداشتند .

فریدون چون غریقی که در آخرین لحظات زندگی و مرگ حتی به شاخه های سست ساحلی نیز چسبیده ومتوسل میشود امید داشت ممکن است آنها پی باحساسات او برده متأثرشوند فرخنده عزیزش راباو مسترد دارند یا اینکه این ادعیه و اوراد برای دفع ارواح خبیثۀ است که ناروافکر

نازنین فرخنده را اشغال و ناراحت کرده اند ولی بدبختانه در آخر کار دریافت هیچکدام نبوده و حتی روح سرد و بی اعتنای آنان این مسائل را جزء عادیات زندگی فرض نموده اند . این موجودات و مکان شوم آنان در نظر فریدون چون دژخیمانی مهیب جلوه گر شده با وحشتی بی پایان پا بفرار نهاد . از بین راه به عقب سر مینگریست مبادا این عناصر سفاك برای بیشتر تباهی او تعقیبش کرده باشند .

بیچاره فریدون دیوانه شده بود . سردفتر و سایر کارمندان با تذکار ادعیه‌های معمولی تبسمی نموده گفتند خدا این طفلك را عاقبت بخیر کند .

شکوفه در دو ثمر دشمنی و برك جدائی .

تو ای نهال محبت خدا کند که نروئی .

سه چیز در نزد فریدون گرامی و با قیمت جانش برابری مینمود . یکی از آنانرا که همسر عزیزش بود برایگان از دست داد عجالتاً دو چیز دیگر یکی بهترین دوست وفادارش قلی و دیگری دو فرزند دلبندش سیامك و بیژن بودند که برای او باقی مانده و باز دلخوش است نقطهٔ اتکائی دارد و این خود دو غنیمت پرارزش است ولی او دیگر قلی را هم پیدا نکرد برای آخرین مرتبه اورا با حالتی ملتهب و پریده رنك دیده بودکه باارتعاش مخصوص و قیافه مأیوسی ازاو خدا حافظی کرده بود .

ولی فریدون مجال وحالی برای توجه باو ویافتن علل آن نداشت

فریدون با کمال‌ساده لوحی بازهم معتقدبود مرور زمان فرخنده‌را از عمل خود پشیمان کرده و بطرف او باز گشت میدهد و ازاوپوزش میطلبد زیرا دلیل قاطعی برای رمیدن او نداشت مغز اوهم دیگرجاومکانی برای تصورات مختلفه دیگری باقی نداشت بنابراین بوسیله اشخاص باو نامه نوشت و به تذکرات اندز آمیز خود بطور غیر مستقیم ادامه داد .

ولی ضربتی خوفناك و غیر منتظره نا گهان اورا از پای در انداخت بدین معنی که کاغذی ازیك نقطه مرز شمالی بامضای قلی دریافت نمود . بدوآ فریدون با ولعی زیاد دیوانه‌وار چون گرسنهٔ که پس از دردورنج به‌خوردنی رسیده باشد با اشتهای مفرطی مهر از سرنامه برگرفت و نوشته‌های دوست وفادارش را که بعد ازفرخنده باو متکی بود اینطور خواند .

« فریدون عزیزم ، یگانه دوست و برادرم . نه ، اشتباه کردم ، من لایق دوستی و برادری تو نیستم ونبوده‌ام تو هم بشر نیستی موجودی از عالم بالا هستی . تو مظهر عفت و تقوائی . من در مقابل تو اهریمنی مهیب وموجودی بس شرمسارم . من از نزد تو فراری ومتواری شده‌ام . فعلا از انتهای خاك وطن عزیز این سطور را بتو مینویسم و قصد دارم بروم روسیه ، گمنام زندگی کنم . اینك یکرشته‌حقایقی که در نزدتوپوشیده بوده میخواهم مکشوف سازم جرئت داشته باش . من‌که قلبم در ضربان‌و دستم لرزان و اعصابم متشنج است . تومانندکشیش مقدسی هستی که در آستانه ربوبیت مقام گرفته ومن چون یکنفر جانی و خطا کاردر مقابل‌تو زانو زده اقرار معاصی میکنم و بخشایش میطلبم .

فریدون خبط و گناه من جبران ناپذیر است ولی همینقدر مطمئن باش خیانتی بوقوع نپیوسته تنها احساسات شگفتی کار ما را برسوائی و دیوانه گی کشانید . من‌واو هردو درخواب غفلت بودیم . واضح‌تربگویم من به فرخندهٔ تو عشق ورزیدم اوهم عشق مرا پذیرفت و هردو بیچاره شدیم . آرزو و امید داشتیم فرخنده باتو متارکه کند شریك زندگانی من شود. این آرزو جز خواب و خیالی بیش نبود . امروز ندای غیبی وجدان

مغز و قلب وشعور مرا بطوری کوبید که حتی طاقت یکمرتبه دیگر دیدار تورا نداشتم . شاید روزی بشنوی قلی نفس‌کشی کرده‌درراه دوست‌عزیز خود خودرا از زندگانی ننگین خلاصی بخشید .

آری عزیزم من محکوم بمرگ هستم و بایستی حتمـی بمیرم. مـن اقرار میکنم که شرافت خودرا ازدست داده‌ام.

دیدار من‌وتو دیگر به قیامت موکول خواهد بود. آنکه درزندگی و مرگ تورا احترام گذاشته وستایش میکند . قلی »

نامه دیگری تصادفاً با همین پست از خواهرفریدون رسیده‌بود ما عیناً نقل میکنیم .

« برادر عزیزم فریدون . از وقتی که تو تهران بودی ما میشنیدیم قلی و فرخنده به تو خیانت کرده با یکدیگر معاشقه میکنندولی جرئت‌نمی کردیم بتو بگوئیم هرچه هم بوسایلی گوشزدت میکردیم از بس خوش بین و زود باور هستی متوجه نمیشدی . فرخنده را زن با وفا و قلی رادوست صمیمی میانگـاشتی .

ما از عاقبت این‌کار اندیشناك و آنی از فکر تو بیرون نبودیم‌دیگر کارد باستخوان رسید کاغذی که فرخنده به قلی نوشته و بوسائلی بچنك‌آمده عیناً برایت میفرستم مستحضر شوی دیگر بس‌است . هرطور شخصیت و حیثیت خانوادگی خودت اجازه میدهد چاره کن البته محتاج‌بدستور نیستی خدا سزای بدکاران را بدهد و تورا عاقبت بخیر کند .

خواهر مهربانت ت . ت »

☆☆☆

اینك نامه .

« قلبی عزیزم .

بزندان قفس مرغ دلم کی شاد میگردد مگر روزیکه از این بند غم آزاد میگردد

قلبی جان . باور کن عشق تو دیوانه ام کرده . دیگر طاقت دوری تو و زندگانی فعلی را ندارم . هر ساعت و دقیقهٔ که بی تو و با فریدون بسر برم گرفتار عذاب بزرك و دقایقی تلخ هستم .

میزنم هر نفس ازدست فراغت فریاد آه اگر ناله زارم نرساند به تو باد

من بقدری باا و بدرفتاری میکنم که گاهی مثل زن گریه میکند که در عین حال بحال او رقت میکنم . من هم بیاد تو میگریم ولی این آتشی که تو در قلب من مشتعل ساختهٔ بزودی این رقت قلب های موقتی را بدست فراموشی میسپارد . دیروز که از تهران آمدم فریدون باستقبالم شتافته و منزل جدیدی که برایم با آخرین سلیقه خودش آماده ساخته بود بـرخم میکشید ولی من بهانه هائی آوردم که هر دو گیج شدیم . آخر تا کی باید این بازی سرد را ادامه داد . بالاخره بدوری تو گریستم او هم گریست هر دو خسته و فرسوده شدیم نزدیك صبح که هیچکدام خواب به چشممان نرفته بود صحبت جدائی و متارکه را تکرار کردم همینقدر بدان کارها بر وفق مراد است . صبر و شکیبائی پیشه ساز . قریباً اورا مجبور میکنم رهایم سازد بعد ازآن دیگر خود دانی .

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را

که کس آهوی وحشی را ازاین خوشتر نمیگیرد

دلداده تو . فرخنده »

بخش هفتم

جراحت التیام نا پذیر

«شمع اگر پروانه را سوزاند خیراز خود ندید»

فریدون نامه ها را با دیدگانی نگران و مبهوت بپایان رسانید کاغذها آهسته از دستش بزمین افتاد. نگاهش بیشتر بدیوانگان یا کسانی که بسر-سام مبتلا شوند به نقطه مجهولی خیره شد. اطاق اورا سکوتی مدهش فرا گرفته بود.

این وضع ساعت ۹ صبح شروع و تاساعت ۲۳ ادامه داشت. فقط مراد مستخدم مخصوص و ویکتور سگ با وفایش که در اطاق آمد و رفت میکردند سکوت را بهم میزدند ولی این مدت در وضعیت بهت مطلق او کوچکترین تغییری حاصل ننموده بود بطوریکه باعث نگرانی واضطراب مراد شده بود ولی او بدون مزاحمت خارج میشد و از دیگران استعانت میجست. ساعت ۲۳ در نتیجه سعایت اشخاص بخود آمده با بیحوصلگی گفت: مرا تنها بگذارید. اگر راحتی مرا طالبید من فعلا بهیچ چیزاحتیاج ندارم. غیراز تنهائی و استراحت.

این کلمات بقدری تردید ناپذیر بود که همه با چشمانی حاکی از انوار ترحم و شفقت اورا ترک گفتند.

فریدون در را از داخل بسته روی استراحتگاه خودافتاد و گفت حالا باید قدری آسوده گریست. مدتی بگریستن ادامه داد. چشمش دیگر

آب نداشت. چشمه چشمش خشك شده بود. خونابه میریخت.

هر کس فردای آنروز اورا میدید به شگفتی دچار میشد زیرا قیافه خارق عادتی را دارا شده بود. فریدون دیروز یك موی سفید هم نداشت در این یك‌شبه دیجور نمیدانم چه باو گذشته بود که امروز در گوشه‌های سرش بموازات پیشانی و در خلال موهای بور او یکردیف موی سفید پیدا شده بود.

فریدون با خود حرف میزد و هذیان میگفت. میگفت من محتاج به خیلی فکر هستم میل دارم دورنمای زندگی کوچك گذشته خود را که تاحال هیچ توجهی بآن نداشته ام تماشا کرده و برای زندگی بعد تصمیم نهائی اتخاذ کنم و این مستلزم آن است که کاملا تنها باشم و کسی مزاحمم نباشد. بدبختانه مستخدمین وفادار از همه بیشتر روحم را عذاب میدهند کاش میدانستند من نه به غذا نیازمندم و نه به دلسوزی‌ها و پرحرفی های بی مورد آنها.

سپس برای انجام کاری آماده شد. دولول شکاری خودرا بادوانه فشنك نمره ٤ برداشته بسوی کوه مرتفع غربی رهسپار شد و تاکید کرد هر کس مزاحم او باشد آماج تیر خواهد شد. حقیقتا هم اگر کسی مزاحم او میشد گناه کرده بود.

ماتم زده‌گان را بحال خود وا گذارید تا آزادانه سرشك بیفشانند دادکنند. دیوانگی کنند مگر آلامشان التیام پذیرد والا خفه میشوند. تنها کسی که اجازه‌داشت اورا همه‌جا ودرهرمورد چون بروانه گردشمع طواف کند ویکتور باوفا بود.

من به آنانکه انسان‌را اشرف مخلوقات میدانند معترضم. شما برای سیادت و شرافت خلقت چه ملکاتی قائلید ؟ البته خواهید گفت ؛ انسان بوجود آورنده وسایل و حوایج زندگانی خودوسایرحیوانات بوده وابتکار وفعالیت او در این راه موجد سیر تکامل مدنیت شده‌است .

ولی بایست متوجه‌بود هرچه تمدن بیشتر شود و دنیا روبترقی‌رود مشکلات زندگی بیشتر میشود مشکلات که زیاد شد مردم برای رتق و فتق امور جاری دنیا نا گزیرند فسفر و قوای دماغی را بیش از ظرفیت خود بکار اندازند . باین نتیجه میرسیم دماغ که فرسوده وماندِه شد دیگر مجالی برای پای‌بند بودن به معتقداتی ماوراء آنچه قانون حیات‌راتشکیل میدهد باقی نخواهد گذارد .

مردم هریك تنها وبه نوبه خود در مبارزهٔ آنند که به‌سهم بیشتری از دنیای مادی و منافع حاصله آن کامیاب شوند ولواین مبارزه باریختن خون‌ها ، انهدام خانواده‌ها . تباهی نوامیس و هزاران فجایع محتمله دیگر مماس باشد .

من عقیده مندم روزی خواهد رسید که بشر یعنی اشرف‌مخلوقات برای بدست آوردن صفات ممتازه و فضائل نا گزیر خواهد شد دست نیازمندانهٔ خود را بسوی سایر حیوانات خدا دراز کند . مثلا نجابت را از اسب ، وفاداری را ازسگ ، باربردن‌وخارخوردن را از شتر ، رشادت را از شیر سودمند واقع شدن را از گاو و گوسفند و و و و ..... خواهد آموخت . ویکتور تازنده است نسبت به صاحبش وفادار و حق شناس است .

فریدون و ویکتور تا ساعت شش عصر در حدود بیست کیلومتر طول و ۱۵۰ متر در ارتفاع کوه راه پیموده و صعود نموده بودند. حیوانانی کوهی و وحشی از قبیل گرگ و گراز و روباه در مسیر آنان دیده شده بودند که از جلوی آنان فرار کرده و البته تعجب داشته‌اند که این جنس دوپا چرا بیموقع و خارج عادت به مأمن آنها آمده و آسایششان را مختل ساخته است. وحوش بیابان جنس بشر را دشمن خود وحیوانی سبع و خونخوار میدانند.

وزش باد برگ ریواسهای خشک شده را باطراف پراکنده و اصطکاك آن با تخته سنگها و کمرهای کوه سکوت مطبوع طبیعت را در هم میشکست. جز سوسمارهای درشت کوهی که از زیر تخته سنگهای عظیم گاهی دزدیده نگاه میکردند ذی روحی در این آرامگاه طبیعت و تجلیات خدا وجود نداشت،

آخرین اشعه طلائی و پریده رنگ خورشید از قلل مرتفع کوه پرواز نموده دامنه‌های پست‌تر را سایه غروب احاطه کرده بود. ابرهای متراکم و نسیم ملایمی که درحال اهتزاز بود شب تیره و سردی راپیش گوئی میکردند،

فریدون سررا بسوی آسمان بلند نموده گفت: پروردگارا! بهتر از این مکانی نمیتوانم توراخلوت بجویم‌وقلب مجروحم را در پیشگاهت باز نموده شکوه آغاز کنم. دست تقدیر تو بود که همسر مهربانم با این وصف از کفم ربوده شد. باین هم اکتفا نکردی یگانه دوستی که مورد اتکای من در شداید بود نیز خواست و مشیت تو آلوده ساخته و ازدستم

خارج نمود. مرا باروحی آشفته و سرگشته بجای گذاشتی میترسم این سگک وفا داررا هم از من مضایقه کنی.

من دیگر با چه امیدی خواهم توانست زنده بمانم ؟

« ای مرگک بیا که زندگی ما را کشت »

من مرگک فوری را تقدیر و سرنوشت خود قرارداده بنابراین وصول آنرا برای خود به تو تحمیل میکنم. هرچه فکر کردم نقطه کوچکی هم از امید در دورنمای زندگانی خود نیافتم. زندگانی بدون امید و آرزو را چه ثمر و خاصیتی است.

ای محیط ناپاك زندگانی که ارواح مقدسه درگذرگاه تو آلوده و مضمحل میشوند.

ای مولد بدبختی و مذلت. ای مجموعه فساد و زیان کاری. چقدر خانواده های خوشبخت در اثر ضربه‌های پی در پی تو درورطه بدنامی و بدبختی غوطه ور شده اند. دست جنایت بار تو شیرازه حیات چقدر انسان ها را از هم گسیخته است. چقدر اشخاص با فضیلت در حین لغزش و سقوط به تو و تأثیر مشئوم تو لعنت فرستاده و دشنام داده‌اند. همه ما از تو هستیم وارواح ما همه در اعماق سرد و بیروح تو نابود و مدفون میگردد.

فریدون پس از راز و نیاز بدرگاه خدا مدتی به سکوت و تأمل گذرانده بعد باقدمهای تند ازهمان‌راه که آمده بود شروع به بازگشتن نمود.

بیچاره فریدون در عالمی ناامید و درمانده حکم محکومیت خودرا بمرك امضا نموده وگویا طریق آنرا هم بی تردید انتخاب کرده بود.

شبی بود چون دل جنایتکاران بغایت تیره و تار. صحرای پر از

سنگ وخار پاهای لطیف اورا بکلی مجروح کرده بود. کفشش نیز درراه افتاده بود متوجه نشده واله و بی خبر بسرعت راه می‌پیمود تابمنزل‌رسید بلافاصله باطاق خود رفت با افروختن چراغ کاغذ و قلم‌حاضر نمودشروع به نوشتن نمود.

« قلی. نامه ات رسید. آنچه نوشته بودی برای من باور نکردنی بود خواندم ولی در تفهیم کلمات آن گرفتار کابوس تردید بودم. متشنج شدم و خودرا فراموش کردم. خواستم بهتر به‌بینم و بخوانم ابری‌تیره‌ومخوف یکباره جلوی چشمم حایل گشت.

باوجود اقرار صریح تو باشکال میتوانم باور کنم‌که توچه‌میگوئی و چه‌کردهٔ. اگر راست میگوئی چه میبایست بتو گفتن‌که شایسته آن باشی تو خود هر آنچه استحقاق داشتهٔ گفتهٔ نا گفتنی ها راهم مرور زمان و اندیشه و تعقل بعدی خواهد گفت.

تا این لحظه من دو نعمت گرانبها برای خود تصور میکردم که با قیمت جانم برابر بود یکی همسری عفیف و مهربان‌دیگری دوستی چون‌تو باوفا و پایدار.

تا این لحظه من خودرا خوشبخت ترین انسان ها و موجودی سعادتمند تصور میکردم وهمین هم بود. ایکاش اقلا با همین اندیشه ازدنیا رفته بودم و عکس‌العملی چنین مدهش نمیدیدم.

تا این لحظه تألم و تأثر در زندگانی من مفهوم خارجی نداشت. تا این لحظه فکر فرخنده و درکنار بودن تو و تمام زیبائیهای زندگانی برایم نشاط انگیز بود.

آوخ ! که یك لغزش و انحطاط اخلاقی همه را یکباره واژگون ساخت من چرا از تو دلتنگ باشم. نقایص تربیت اجتماعی موجب سقوط از مدارج عالیه فضیلت است. هزار افسوس که این حوادث شوم درخانواده ها حیات اجتماعی مارا چون عفریتی مهیب تهدید میکنند.

من فرخنده را میپرستیدم و تو مورد علاقه من بودی. درقسمت اول بزحمت خواهم توانست اشتعال قلب مجروح خودرا خاموش سازم. ولی قوه حاکمه انحراف از قسمت دوم را متأسفانه تأکید دارد. بهرتقدیر ناظر اعمال انسانها و پاداش جزای خوبی و بدی آنها تنها خدااست.

چون از این پس تو مسئول زندگانی فرخنده و تـامین سعادت او خواهی بود خودرا ناگزیر می بینم قبل از اینکه برای همیشه چشم از تو فرو بندم اندرزی چند از فرآورده های تجربیات خود بتو گوش زد و تحمیل کنم.

زن در جامعه ما موجودی ناتوان و فاقد حس اراده است، اصولا زن را از خمیره عجیبی ساخته اند. این وجود مرموز تاج آفرینشی است که پیش از پیروی تعقل تحت تأثر احساسات، عواطف قرار میگیرد. زن باقتضای طبع رقیق و بسابقه قلب نازکش زود معروض فریب وحیله های شیطنت آمیز واقع میشود. ازمن و خودت درس عبرت فرا گیر. زن قبل از اینکه از کیفیت حوادث محیط اطراف مطلع شود در دام میافتد. مجذوب جلوه ها و زرق و برق های فریبنده همان و لغزش و سقوط از مدارج عالیه اخلاق و فضیلت همان خواهد بود. مطلقاً دوست مگیر اگر هم گرفتی اورا خارج از محیط خانواده قرار بده. الفاظ دلفریب نهفت

بانوان . آزادی جهان زنان ، تشریك مساعی آنان در امور اجتماعی، تامین مساوات حقوق آنان بامردها و .... اینها همه را تمسخر کن .

در آخر زندگانی نوین تو و فرخنده را شادباش میگویم . ادامه زندگانی و سعادت شما را مسئلت دارم و آرزومندم « تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن » ولی توصیه میکنم متوجه باش مبادا روزی شعله عشق خاموش و از کرده پشیمان شوی دراینصورت نفرین من درقبر و غضب خدا در آسمانها بدرقه راه پرنشیب و فراز زندگانیت خواهد بود .

فریدون »

نامه دیگر .

« مادر عزیزم . خیلی غمگینم که شما را به مصیبت بزرگی یعنی خود کشی فرزند مبتلا میکنم . میدانم فقدان من ضربت موحشی بقلب بشما خواهد زد . من سعی کردم و کوشیدم دست خود را باین عمل ناپسند نیالایم ولی ناگزیر شدم زیرا ضربتی موحش تر امیدهایم را از زندگی قطع نمود . برای من طلب آمرزش کنید ، خدا بشما صبرخواهد داد مصیبت من از شما بزرگتر بود . من جوانی بودم فارغ از اندیشه‌های شیطانی . اقتضای زمان را رعایت میکردم . سرسخت نبودم . برای خود و زنم حقوق متساوی قائل بودم . زن خودرا تا سرحد پرستش دوست داشتم من معتقد به‌کانون خانوادگی و عفاف زن بودم و میگفتم بالای سرعائله کوچك ما ملائك آسمان در پرواز وطربند .

امیدهای شیرین من همه باد شد . این ناکامی مرا محکوم بمرگ حتمی نمود . این را هم بدانید اگر به فرخنده نفرین کنید بمن کرده‌اید

او تقصیر ندارد. از محیط آلوده شکوه کنید. اخلاق اجتماعی ناقص و فاسد است. مقصر حقیقی منم که روح آزاد منش خودرا با محیط تطبیق ندادم. خطا کار منم که تند رفتم و افراط دراعتماد کردم وچاه مدحشی را جلوی پای خود ننگریستم تادر قعر آن سرنگون شدم.

این قانون طبیعی است که در تحولات و انقلابات اجتماعی و اخلاقی طبقاتی بیش و کم بایستی فدائی و دستخوش حوادث قرار گیرند، من نسبت بسهم خود در صورتی باین فداکاری راضی خواهم بود که لااقل برای جوانان و دوشیزگان هم میهن من سرمشق عبرت و درس اخلاقی وروش خوبی برای زندگانی قرار گرفته باشد.

علاقه مرا منحصراً صرف تربیت سیامك و بیژن کنید. درمراقبت اخلاقی آنان لازمه کوشش را مبذول دارید. حتی المقدور نگذارید درخردی چیزی از سرگذشت پدرومادر خود درك کنند. ارواح کوچك و ناتوان آنانرا همیشه شاد ومسرور نگاهدارید. آنهادوفرشتهٔ هستند که من وفرخنده لایق پدر و مادری آنان نبودیم. گرچه تا آخرین لحظات حیات دامان من از هر عیب ونقصی مبرا بود ولی فشار و درد روح نگذاشت پدر بودن خودرا برای آنان حفظ کنم. از کجا که اگر بهحیات خودادامه میدادم بر خلاف گذشته موجودی جانی وشقاوت پیشه نمیشدم.

من در پیشانی آنان نورسعادت و رستگاری را آشکارخوانده‌ام.

اگر روزی مرور زمان فرخنده را محتاج ودرمانده کرد علاقه من درتصرف اوخواهد بود. خداحافظ. فریدون »

آخرین نامه.

« فرخندهٔ همیشه عزیزم. آری در کامیابی و در ناکامی، درحیات و در ممات و درحال رانده گی از درگاهت قلب مهجور من برای تو مکانی ملکوتی خواهد داشت.

دل من همی داد گوئی گوائی	که میافتدم روزی از تو جدائی
جدائی گمان کرده بودم ولیکن	نه چندانکه یکنو نهی آشنائی
سپردم بتو دل ندانسته بودم	که تو بی‌وفا در جفا تا کجائی

لحظهٔ بیش وقتت را نمیگیرم. این لحظه را هم بالای همه و بپاس احترام شش‌سال دوره زناشوئی بی آلایش بمن توجه داشته باش و گوش فرا دار.

در دل شب همان ساعتی که ارابه دب اکبر در آسمان بجانب دست راست خود میخرخید. در همان موقعی که مردمان همه در بستر استراحت غنوده بودند. ونوس، رب‌النوع عشق‌پشت اطاقم حاضر شده آهسته در زد. گفتم کیست که این وقت شب رشته خیالاتم را از هم پاره میکنند؟

گفت باك مدار و در بگشا طفلی کوچکم که ازباران تر شده‌ودر این شب تار راه مقصودم را گم کرده ام. برخواستم چراغ‌راروشن‌ودر را باز کردم دیدم طفل زیبائی است که تیرو کمانی دردست دارد.

اورا پیش بخاری بردم و بر مقامی نشاندم. دستهای ظریفش رادر میان دستهای خود گرفته گرم نمودم و بملایمت زلفان عنبرآسای خیسش را خشك کردم.

چون قدری گرم شد و بازوانش قوتی گرفت روی بمن آورد و گفت خوب است کمان خودرا امتحان کنم و به بینم آیا از باران صدمه دیده یا سلامت است ؟ تیری به چله کمان گذاشت زه را محکم کشید و از میان قلبم نشانه کرد . چون تیر از شستش رها شد تا پر بر دلم نشست . من دلداده از خود بیخود شدم و تا مدتی بگوشهٔ افتادم چون بخود آمدم دیدم آلهه عشق خنده کنان از کنارم برخاست و عزم رفتن کرد . چون به آستانه در رسید لب ناز به تکلم گشود و گفت .

میزبان عزیزم ! اندوهگین مباش تیر من تنها به دل کار میکند باعضای دیگر کاری ندارد .

« فریدون »

بخش هشتم

بحران

« یارب چه‌چشمهٔ است محبت‌که من از آن»
« یك قطره آب خوردم و دریا گریستم »

فریدون این سه نامه را پاکت نموده روی میز گذاشت . سپس تفنك خود را برداشته ازهمان راهی که آمده بود و محلی که‌انتخاب کرده بود درآن دل سیاه شب با اعصابی کوفته و فرسوده چون شبح بیروحی باهستگی مشغول خرامیدن وخزیدن شد . ویکتور مهربان هم در خستگی و گرسنگی دست کمی از صاحب خود نداشت .

پس ازساعاتی‌چند طی‌طریق‌که قسمتی ازکوه را بکلی‌خزیده میپیمود به قله سابق‌الذکر رسید نظری به آسمان کرد .

گویا ارواح طیبه و فرشتگان را مخاطب میساخت که آماده‌باشید من در حال پیوستن بشما هستم ولی جز افقی تیره و تار و تموج ابرهای گذران چیزی نمیدید .

کفش و جوراب از پای خود بیرون آورد چخماق تفنك را بالا کشید لوله آنرا توی دهان خود قرار داد و با شصت پا بلافاصله روی ماشه فشار آورد .

ویکتور در تاریکی از چکاچك تفنك و منظره غیر منتظرهٔ فریدون حادثه تازه و عجیبی احساس کرد چون شروع به زوزه کشیدن گذارده

و از سر وروی فریدون بالا می‌جهید. ولی بدبختانه یا خوشبختانه جز صدای مختصری از چکیدن چخماق اثری از احتراق فشنگ شنیده نشد. فریدون چون مردگان این واقعه را باور نداشت خودرا نابود شده ودر حال احتضار فرض میکرد. بالاخره فشنگ گل کرده بود. خدا. طبیعت و تقدیر با فکر فریدون متفقاً به مخالفت برخاسته بودند.

چشمهای فریدون سیاه شده نا گهان در تاریکی مقابل خود نوری درخشان دید که در میان آن سیامك و بیژن با لباسهائی فاخر و بهشتی خندان بطرف او دوانند و باصدای دلفریب و هم‌آهنگی میگویند.

« باباجان! دیدی آخر تورا پیدا کردیم ما دلمان برای تو تنگ شده بود. » این چند کلمه که از زبان ودهان دو وجود مرموز و ناتوان شنیده شد تاثیر صاعقه را در وجود او نمود. از چشمان پرفروغ ومملو از اطمینان‌این اطفال نوری ملکوتی و آسمانی ساطع بود که قلب‌تاریك پدر را روشنائی بخشید.

در این موقع فهمید که لطف و زیبائی و صفا برای همیشه‌در دنیا وجود دارد. دانست که مسئول زندگانی آینده این اطفال است. فهمید که باید زنده بماند وخودرا وقف فضیلت و نیکوکاری کند.

بنابر این برخواست ورفت تا اطفال زیبائی که او را از ارتکاب این خطا باز داشته بودند در آغوش کشیده غرق بوسه نماید ولی حس کرد تفنك هنوز در دست لرزانش باقی و اطفال ازنظرش ناپدیدوبطرف آسمانها پرواز نمودند. با حالی منقلب و سر گشته تفنك را بسوئی‌پرتاب کرد در این بین صدای مخوفی از احتراق فشنك بلند شده گلوله‌های

سربی آن در هوا پخش و صدای آن دوسه مرتبه در کوه ها منعکس و امتداد یافت.

خیل پرندگان وحشت زده در این دل شب باطراف متواری شدند ویکتور سراسیمه باطراف میدوید و قوای کوچك خود را برای دفاع صاحبش از خطراتی محتمله بکار انداخته بود. حیوان بیش از این چیزی درك نمیکرد.

آری! فریدون حق نداشت انتحار کند او مسئول تربیت و بزرك کردن دو طفل خوردسالی بود که از این لحظه دامان مادر را وداع گفته بودند یعنی مادر دامان خودرا از آنها دریغ نموده بود.

فریدون با این اندیشه سررا ما بین زانوان نهاده باز گریست. آنقدر گریست که بی حال و ناتوان شده از روی تخته سنگی که نشسته بود بزیر در غلطید. شیب صددر هزار کوه اورا بی اختیار و غلطان به پائین صخرهٔ پرتاب کرد. مدهوش با استخوانهائی خورد شده و بدنی مجروح کنار بته بزرك خاری که آنرا گون میگویند گیر کرده و سرنگون گشت.

فقط ویکتور در کنارش زوزه میکشید، پارس میکرد، میلرزید و تلاش میکرد و استعانت میطلبید ولی هیچکس جز خدا ناظر این صحنه غم انگیز نبود حیوان هم بیش از این وظیفهٔ عهده دار وقادر بانجام نبود.

ستاره صبح درخشیده و هوا گرك و میش شده بود، نسیم سرد سحری خونهای زخمهای اورا منجمد میکرد. شبان ده که خودرا در نمد پشمی پیچیده و به چوب دستی تکیه داده بود در عقب گوسفندان خود که در حال چرا بودند خرامان پیش میآمد و این بیت را زمزمه میکرد.

من از بیگانگان هرگز ننالم　　که هرچه کرده با من آشنا کرده

در این حال بز پیش آهنك که معمولا افتخار حمل زنك بزرگی را بگردن خود دارد به ارتفاعی رسیده بود که مشرف به صحنه موضوع داستان ما بود.

با دیدن این منظره و غوغای ویکتور غفلتاً رم خورد در نتیجه تمام گوسفندان سراسیمه شده ورم خوردند. سگان پاسبان حمله نمودند شبان معمولا به تصور گرگی شدن گله متوحش شده چوبدستی را آماده ساخت و سگان را تشجیع مینمود و خودرا با شتاب به قله رسانید. اطراف را نگریست ناگهان منظره عجیب یعنی جسد بی حرکت و مجروحی را مشاهده کرد.

سراسیمه نزدیك آمد. بمحض شناختن فریاد زدای وای این ارباب است! ای خدا کدام بی انصافی اورا کشته و شروع به استمداد و استغاثه نمود. سرفریدون را بلند کرده روی زانوی خود گذاشت قدری اورا حرکت و مالش داد. ذره بینی که برای استفاده از حرارت خورشید همراه داشت جلوی دهان او قرار داده مانند یك نفر پزشك مجرب به آزمایش نفس او پرداخت مطمئن و خوشحال شد که هنوز نفس دارد.

قدری آب از کوزه پشتی خود به پیشانی و سینه اش پاشیده بعد مانند جراح قابلی پیراهن خود را پاره کرده شروع به زخم بندی نمود و در طی این عملیات اضافه میکرد. آقاجان، تورا خدا چشمهایت را باز کن تو جوان هستی. دل سنك بحال تو کباب میشود. اگر بمیری من هم از غصه خواهم مرد. من که در دنیا هیچکاری از وجودم ساخته نیست چطور

زنده بمانم تو بمیری ، کم کم فریدون دیده گشوده و آهی درد ناك کشید بزحمت گفت : رمضان کتف راستم خورد است .

رمضان گفت : آقا خودم شمارا با دوش به منزل میرسانم اما شمارا بخدا بگوئید چرا اینطور شدید .

فریدون گفت . مربوط بکسی نیست شکار آمده بودم. از کوه پرت شدم .

رمضان گفت : آخر آقا شما ماشاء الله کارهای بدی میکنید هروقت میل شکار دارید .اقلا یکی از مارا برای راهنمائی همراه ببرید . اگرچه خودتان در کوه گردی از همه ما سرهستید اما صحرا است و هزارجور مخاطره . اصلا تنها صحرا رفتن کار خوبی نیست . از این پیر غلام گوش کنید و هیچوقت تنها صحرا نروید .

فریدون گفت : بهرحال رمضان من از تو خیلی ممنونم هر شکل خودت میدانی مرا بمنزل برسان .

رمضان اورا تا پای کوه روی دوش آورد از آنجا اورا روی الاغ انداخته بمنزل رهسپار شد . همه جا ویکتور بهحراست مشغول بود . . .

بیست روز بود میگذشت فریدون سخت مریض و بستری بود .

مادر و کسانش همه از نقاط دور دست و مختلف گرد آمده دور او جمع بودند . دکتر هنوز مرض اصلیش را تشخیص نداده بود . پرت شدن از کوه و جراحات وارده این عوارض را نداشت البته صدمات و تالمات روحی اورا از پای درانداخته بهرحال بایستی استراحت کامل بکنند . یك هفته دیگر هم گذشت تا بزحمت کلماتی بریده بریده ادا میکرد و وسایل تحریر خواست .

هرچه پزشك و اطرافیان اورا منع مینمودند او بر اصرارش میافزود بالاخره نا گزیر خواهش یکنفر بیمار محتضر راانجام دادند ولی خودش چون موفق به تحریر نبود خواهش کرد گفتار او را دیکته نمودهو بمقصدی که تعیین مینماید ارسال دارند .

اینك نامه

« مقام ریاست ستاد ارتش شاهنشاهی . من جوانی هستم که انقلاب المناکی زندگانیم را واژگون ورابطه ام را از امیدواری های دنیا قطع نموده وخودرا محکوم بمرك دانسته‌ام .خواستم انتحار کنم بطرزی شگفت مرك ازمن گریخت ووجدانم نیز مرا از این عمل خلاف قاعده مذمت نمود . همان وجدان باندای باطنی اینك هدایتم میکند که خود را برای خدمت در راه میهن عزیز عرضه داشته خون نا قابل خود را در این راه مشروع نثار کنم .

بنابراین خواهشمندم منت گذارده خطرناکترین پستی در یکی از مناطق جنگی که فداکاری واز جان گذشتگی لازم دارد بمن محول فرمائید تا برای عزیمت و انجام آن آمادهٔ شوم . در صورت اقتضا ممکن است موضوع را بعرض پیشگاه همایونی نیز برسانند ، تنها خواهشمندم ازسبب و موجباتی که این تقاضا را بوجود آورده لطفاً صرف نظر فرمائید . برای اینکه در حقیقت صریح گفتارم تردیدی حاصل نفرمائید شرافت خود را بنام یك فرد ایرانی میهن پرست گواه قرار میدهم . فریدون »

آدرس : . . . .

فریدون التماس کرد که کاغذ اورا پاکت کرده تسلیم پست نمایند خواهش او انجام شد زیرا نگاه نافذ و تردید ناپذیراو همه را تحت تاثیر

قرار داده بود . التهابی که در تقریر و دیکته این نامه عارض او شده بود مجدداً اورا باحال اسفناکی در بستر بیماری ورنجوری رجعت داد .

فریدون فوق‌العاده رنجور و نحیف شده بود میکروب مالاریا نیز بسراغش آمده کاملا اورا ازپای درآورده بود .

دکتر مختصر حرکتی را برای وی مضر و خطرناك تشخیص داده بود .

یکماه ونیمی بستری بودن او دوام یافت در این مدت تمام قوای جوانی او ازهمه جهت بااو وداع گفته بودند .

کم کم رو به بهبودی میرفت ولی بهت و سکوت حیرت انگیزی اورا احاطه کرده بود . دیگر اشك نمیریخت . دیگر اشکی نداشت که بریزد . تنها چیزی که بزحمت لبخندی مصنوعی در لبان بی‌نورش ظاهر میساخت مشاهده بازی‌های کودکانه سیامك و بیژن بود . از دیده دل آنها را مینگریست و آه میکشید . خاری‌که بپای آنها میرفت به قلب او فرو رفته بود .

زمستان سپری شد . شبهای دیجور فراغت خاطری تاثر انگیز برای او تهیه کرده بود که در سکوت مطلق به‌تفکر بپردازد .

از ستاد ارتش خبری نشد وباو پاسخی نرسید . شاید فداکاری در راه میهن مفهوم خارجی نداشته . شایداورا از ردیف ابنای این آب‌وخاك هم طرد کرده بودند .

در محیط ما هرکس در مطالعه صلاح فردی خود است . عطف توجه بدیگری آنهم در مورد آلودگی و درماندگی دور از حزم واحتیاط شمرده میشود . منافع اجتماعی همیشه تحت‌الشعاع منافع‌فردی قرارگرفته

کشور مااستبداد و ملوك‌الطوایفی بود مشروطه شدمجلس‌ومجلسیان برای آن قانون اساسی وضع نمودند. حدود و ثغوری دراجتماع قائل شدند. امروز یکدرجه پا فراتر نهاده دم از آزادی ودموکراسی میزنند. جراید و مطبوعات خواستار اصول هستند برای قلم و زبان وقدم آزادی طالبند. در واقع این طفل یك شبه ره صدساله میرود. باید دید آیاحقیقتا رشد ملی ما اجازه چنین بلند پروازی ها را میدهد. یا هنوز از نردبان صعود نکرده سرنگون خواهیم شد.

در مطایبه شنیدم یکنفر از اواسط‌ناس که گوشش از بوغ‌وکرنای آزادی طلبی بقدر کافی پرشده بود خانم دلربائی درراه و نزدیك خوددید نتوانست خودداری کند خم‌شد صورتش را زبان کشید خانم متغیر شده بر آشفت مرد جوابش گفت. مگر نشنیده‌ئی آزادی زبان داده اند.

این نمونهٔ از اصطکاك طبقات است باجار وجنجال آزادی‌طلبی و بالاخره این است رشد ملی ما. !

هزار بار آوخ و افسوس! از اینجا مانده وآنجارانده! این‌معنی‌را هنوز ما ندانسته‌ایم که هر ملتی طبعاً همان حکومتی را خواهد داشت‌که در خور لیاقت و استعدادش است. همیشه رشد ملی موجد پیدایش حکومتها است. طرزصحبت واستدلال ها همه پسندیده است ولی بپای عمل‌که‌رسید هرفردی مترصد است به‌بیند دیگری چه میکنند.

اجتماع این افراد و تعمیم صفت ترصد جامعه مترصد و متربص را تشکیل میدهد: بازهم میگویند. باز هم مینویسند. بازهم‌عیب جوئی‌و انتقادات پسندیده میکنند ولی چه نتیجه. همه حرف و همه حرف.

دفتر تمام گشت و بآخر رسید عمر

ما همچنان دراول وصف تو مانده‌ایم

سازمانهای اداری توسعه یافته. نظم ونسق و مقررات پیچ در پیچ سرتاسر کشور حکمفرما است. صنعت معماری باعلی درجه رسیده. کارخانجاتی برای بی‌نیازی از اشیاء ساخته شده خارج تاسیس گشته. برای استخراج معادن قدمهای مؤثری برداشته شده. ازهمه مهمتر کاروان تمدن یعنی راه آهن کشور ما را با دنیای خارج مربوط ساخته. برای کی؟ برای من و تو که هنوز سطح زندگی فرهنگی‌مان درمراحل ابتدائی سیر میکند بلکه به قهقرا برگشته.

رشوه و ارتشاء در تمام شئون مملکتی جزء لاینفك شده. رفتار و کردار اکتسابی ما از ملل متمدن غربی عبارت از تنها تظاهراتی پوچ وبی معنی است. استعمال انواع مختلفه نوشابه های فرنگی‌ساز درکاباره‌ها، دانس یکی ازدانستنیهای ضروری زندگی شده، بازیهای اسکی و لوژ در زمستان. شنا در استخرهای تابستانی، فراموشی اصول و عقاید مذهبی و فقدان ایمان و عقیده. بدیهی است درتمام این موارد زن ومرد دارای امتیازات متساوی وبهم پیوستگی مشترکند.

تا اقتداری مطلق ورعب‌آور در رأس حکومت باقی است ممکن است آرامش ساختگی درکلیه ظواهر مشهود باشد ولی این بنا و بنیادی است که پایه‌های نااستوارآن روی آب قرار گرفته. خانه‌های گلین‌را ماند که اطفال ضمن بازیهای کودکانه خود کنار دریا بنا می‌کنند که تنها موج کوچکی را کافی است یکباره آنهارا شسته و آثارش را هم نابود سازد.

اگر خدای نخواسته اقتدار حکومت مرکزی کاسته شود . این سازمان های اداری و اجتماعی نیز یکباره تحلیل خواهد رفت زیرا گردانندهٔ چرخ های این ماشینها را افراد همین ملت تشکیل میدهند که پای بند هیچ نیستند ، فاقد اراده و ایمانند . هنوز قادر بتشخیص صلاح خود هم نیستیم ، آنوقت است که برادر هم برادر را نمیشناسد اصول خانوادگی و همخونی هم از یاد خواهد رفت . فسادی برملا خواهد شد هزار مرتبه فاسد تر از آنچه در گذشته تصور میشد .

در زمانهای پیشین لااقل معتقدات مذهبی بین طبقات مرجع قضاوت بود مخصوصاً مردم خارج از محیط شهرها یعنی بادیه نشینان که اصولا عفیف و کمتر با مناهی سروکار داشته اند منتها نقصی که داشتند از معرفت و بینائی دور بودند امروز تغییری که در میان آنان دست داده رزایلی هم به بیسوادی آنان مزید شده . امراض مسری و مهلکی نسل آینده را تهدید میکند ببخشید رشته سخن بدراز کشید .

فریدون دلتنك بود که چرا شاه و ستاد ارتش به گفته بی آلایش او وقعی نگذارده اند . میگفت مگر من یکی از افراد این مرزو بوم نیستم . آیا وجود من و امثال من یعنی افراد ملت تااین اندازه بیقدر و قیمت شده اند که میهن و کشوررا با آنان هیچ سردوسودائی نیست ؟

بخش نهم

روحیه خراب است

در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز
چه‌توان کرد که سعی من‌ودل باطل بود

برفها بتدریج آب میشد ولی هنوز در دامنه های کوهها لکه های بزرك سفیدی از برف بطور مختلف دیده میشد . درختها شکوفه کرده صحرا سبز و قطرات شبنم چون دانه های در در تلؤلـوء اشعه درخشان آفتاب بهاری میدرخشید .

گوسفندها ودایع چندین ماهه یعنی بره های خودرا تسلیم‌صاحبان خود « قصابان شقاوت پیشه بشری » میکردند . غالب آنها هنوز چشم باز نکرده و دنیا را ندیده از لحاظ ارزش پوست قربانی منفعت و حرص و آز صاحبان خود میشوند . میش‌ها با بره های نوزاد احساسات مادر و فرزندی را با صداهای بع‌بع بلا انقطاع ظاهر میسازند .

این‌صداهای درهم و برهم ودرعین حال گوش نواز موزیك‌طبیعت بهاری را تشکیل میداد بهار وعمر آن با آرامش کامل بپایان رسید .

دهقانان در مقابل آتش سوزان تموز به درو وجمع آوری‌دست رنج یکساله خود مشغول شدند .

زنان روستائی با جامه‌های الوان بمردان خود کمك نموده دررنج

وزحمت با آنان تشریك مساعی میکنند و نیز عفت و مناعت را در قالب روحهای کوچك خود به رخ شهر نشینان غافل میکشند ،

تابستان ، پائیز وزمستان هم گذشت بعبارة اخری یکدوره شمسی سپری شد .

دنیا و گردش چرخهای مرتب سپهر باز هم به سیر خود ادامه داده توجهی به عالمیان وحوادث گونا گون گیتی ندارد .

فریدون هنوز در عالم سکوت و بی‌خبری به تنظیم خیالبافی هـای خود مشغول بود ، کمتر حرف میزد ، تامجبور نمیشد آغازسخن نمیکرد. فوق‌العاده رقیق‌القلب وحساس شده بود . ازهر ناملایم کوچکی ولو برای دیگران رخ میداد وباداو تماس نداشت متأثر میشد. نسبت بهمه چیزوهمه کس بدبین شده بود حتی بخودش .

ضربت این انقلاب روحی بقدری برای فریدون دردناك واقع شده بود که تصور نمیکرد دیگر چیزی بتواند اورا مسرور کند . گاهی بـا اصول زناشوئی مخالف . زمانی نسبت به‌خلقت زن‌مشکوك و هنگامی تقریباً منکر وجود و پیرو عقاید پیرچاك هندی میشد . ولی‌هیچکدام ازاین افکاراورا به هدف معین وثابتی نمیرسانید . اراده خود را دستخوش حوادث زمانه قرار داده مرام درویش مسلکی معمول به ایرانیت یعنی هـرچه پیش آید خوش آید را برنامه اساسی زندگانی خود قرار داده بود .

گرچه مرورزمان عامل مؤثری درفراموشی‌حوادث و تغییروانحراف افکار و هوسهااست ولی تعجب اینجا است که سیاست‌مرور زمان هم‌قادر نشده بود در رگ و پوست فریدون رخنه کرده اورا بـه مجرای طبیعی زندگانی وارد سازد .

سیامك و بیژن را خدمتکاری بنام زیور که یکی از بازیگران داستان ماست و بعداً ازاو نام خواهیم برد مواظبت و پرستاری میکرد بیشتر اوقات هم آنها به‌مادر فریدون تحمیل بودند .

رویهمرفته اوضاع ظاهری آنها از حیث لباس و نظافت نشان میداد که مراقبت کافی درباره شان نمیشود . دست ورویشان بعضی‌اوقات کثیف و زخمهای کودکانهٔ روی دستها و گونه‌های لطیفشان مشاهده میشد . واضح است هیچ کس مانندمادر برای اطفال دلسوز و مهربان نمیشود . ولی اگر مادری تحت‌تأثیر احساسات‌هوای نفس اطفال خودرا درخردی طرد نمود نمیدانم شما چه قضاوتی درباره اش میکنید .

فریدون اکثراً خودش در نظافت ومراقبت سرو وضع سیامك و بیژن مباشرت نموده و همت میگماشت . او کراراً گفته بودکه حیات من روی علاقه این دوطفل و مساعی من در زندگانی بمنظور رشد تربیتی و تحصیلی آنان است . هرکس آنهارا دوست بدارد مورد علاقه من‌وکسیکه آزارشان کند مورد تنفر وانزجارمن‌است .

اشخاص مصلحت اندیش و خیرخواهی بودند که فریدون رانسبت به تأثراتش مذمت نموده تشویق وهدایتش میکردند که خانه از نوزندگانی از نو . این قبیل حوادث مخصوصاً برای مرد قابل اعتنا نیست . ولی این منظور باافکار درهم و پریشان فریدون فرسنگ ها فاصله داشت . چطور میتوانست روحیات یك دوشیزهٔ که باامید و آرزو طالب همسری فارغ‌البال وشاداب است با روحیات مغشوش خود توافق دهد مخصوصاً دوشیزگان مکتب محیط ما که فقط تشخیصات خودشان را درزندگی قطعی دانسته وحاضر هم نیستند تحت تأثیر کسی واقع شوند که آزموده‌تراست .

آری دوشیزگان امروز از محیط زندگی و تشکیل کانون خانوادگی بکلی بی‌خبر تنها چیزی که میدانند تئوری‌های بی‌مصرف آموزشگاه است که به غلط فرا گرفته و آنرا با شجاعتی توخالی به‌رخ مردها میکشند. دیگری فکر اختلاط و امتزاج با پسران در جشنهای فرهنگی و پیشاهنگی. شرکت در نمایشاتی که بمنظور پرورش (انحطاط) افکار همگانی تهیه شده. تفوق برمردان و بدست آوررن حق حاکمیت درباره آنان و ....

چرا تمام زناشوئی‌ها در محیط ما بی تناسب و نسنجیده و بدون رعایت افق اخلاقی طرفین و بالاخره چشم و گوش بسته انجام میگیرد؟ چرا در پیوندها صدی نود و نه‌هوای نفس. شهوت رانی، سوداگری و تفنن موجد اصلی زناشوئی است؟

چرا افراد جامعه بمفهوم واقعی زناشوئی روی‌ایمان و عقیده ثابت تولید نسل و تشکیل عائله و کانونهای خانوادگی که شهپر عفاف و فضیلت دور آن طواف میکنند پی‌نبرده اند؟

شاید مذمتم کنند وخیلی خانواده‌ها و نوامیس را در جامعه به رخم کشیده بگویند ناکامی فردی مقیاس کلی نیست.

البته نمیتوان منکر شد که درخلال همین زناشوئی‌ها موارد مختلفی است که یکی شانس یا تجربه از نتیجه عمل دیگران را میتوان نام برد. یا بطور کلی چون تاکنون حق حاکمیت مطلق بامرد بوده محور اخلاقی زن نیز دردست مرد بوده‌است ولی امروز کاررا دگرگون ساخته‌اندوخودشان هم درمانده اند.

ببخشید، بانوان ایرانی راهی بسیار دور ودراز وشب تیره وتاری

هنوز درجلو دارند که به پیمایند تا به‌آن وادی نور و ایمن برسند که امروز بیقاعده جویای آنند .

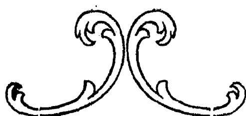
معتقدات فردی نیز البته موجد کانون خانواده های سعادتمندی است ، یااینکه پیدا میشود زنان وشوهرانی که درتاریکی دست بدست هم داده اند ولی‌عادتاً پای‌بند آنند که خوب یابد شریك عمر یکدیگرند ، یااینکه بعداً در تلو جریان زندگانی آنقدر کفه‌های میزان اخلاقی آنان پائین‌وبالا رفته وبابی ترتیبهائی‌تصادم نموده تا آخرالامر حال‌تعادل‌بخود گرفته‌است .

سعادت چیست ؟ کلید رمزسعادت کجااست ؟ البته هرکس سعادت را مطابق ذوق وایده‌آل وهدف آمال خود تعبیر و تفسیر میکند . ماهم از لحاظ این داستان که اوراق پریش آن‌جلوی ماتشکیل صحنه‌تاثرانگیزی داده‌است اینطور تعریف‌میکنیم. که‌سعادت‌در تارهای پیوندشده زناشوئی‌هائی است که ناگسستنی است یا رشته‌هائی از آن که برای گسستن بموئی رسیده ولی بالاخره مقاومت کرده و نگسسته است . بگسلیدن پیمان زناشوئی بزرگترین بدبختی‌ها است . بنابراین عکس آنرا بایستی سعادت کامل‌دانست

فریدون شش‌سال بافرخنده بسر برده‌بود شش‌سال باو ادب‌واحترام کرده بود . یك کلمه تند یازننده یاخارج ازحدود نزاکت باو نگفته‌بود . او در مکتب‌زناشوئی چیزی‌جز عطوفت و مهربانی وعشق‌وعلاقه نیاموخته بود . ولی بدبختانه همان فریدون بقدری فاسد شده بود که دیگر ارزشی برای زن قائل نبود ، اوباچیزیکه فرسنگها فکر و ایده آلش باآن مباینت داشت و اصولا در متخیله اش نمی‌گنجید گرفتار وآلوده‌شده بود . اودر عالم زناشوئی کاملا پاکباز و دارای روحی عفیف بود . متارکه را ننگ

میدانست کراراً در مورد اشخاص دیگرسرزنش و انتقاد کرده حتی به شریعت اسلام که آنرا ضمن قوانین جاریه مذهبی مشروع ومقرر داشته اعتراض داشت .

بالاخره محیط فاسد اورا هم فاسد کرده بود . روحیه اش خراب شده بود آب ازسرش گذشته و در دریائی بیکران و شگرف غوطه ور شده بود . احساسات اورا جهت مخالف مرام و سلیقه‌اش خفه کرده‌دیگر هوس‌وایده آلی نداشت . حتی آفتاب عمر او که میبایستی زودتر زوال یافته باشد دیدیم تنها دست معجزهٔ زنده‌اش نگاهداشته بود .



بخش دهم

زیور و مراد

زیور دختری است سبزه . چشم و ابرو و گیسویش هر سه مشکی است. چاق و با نمك زیرك و زرنگ است . هر وقت فریدون فرمانی باو میداد تبسمی حاکی از وفاداری نموده چرخی میخورد و برای انجام آن میشتافت

زیور از دخترهای روستائی ده فریدون و سالها بود از خردی در خانه ارباب خود رشد میکرد .

زیور ارباب خودرا از صمیم قلب دوست میداشت و احترام میکرد با وجودی که هنوز مادر نشده بود در توجه و پرستاری سیامك و بیژن لازمه اهتمام را مینمود و بآنها علاقه خاصی ابراز میداشت . حسن خدمت زیور از نظر تیزبین فریدون پوشیده نمانده گاهی دست نوازشی بسرش می کشید و بوسیله بخشش چیزی دلش را شاد میکرد .

مراد که او هم در خدمت فریدون بسر میبرد پیشینه خدمتگذاری موروثی داشت ولی بازیور در همکاری رقابت داشتند . گاهی در طرز انجام کارهای خانه مابین آنان اختلافاتی حاصل میشد و کار بمشاجره میکشید.

زیور میگفت آقا این پسره مزخرف را بیرون کنید . مراد میگفت تو رفتنی هستی من گوشت و پوستم در این خانه پرورش یافته . گفتگوی تقریبا دائمی آنان گاهی باعث تفریح فریدون بود و گاهی هم حوصله‌اش را تنك میکردند . ولی در هر حال نسبت بهردو محبت میکرد و میانشانرا صفا میداد

زیور بقدری در فراهم نمودن وسایل آسایش و راحتی ارباب و اربابزاده‌گان خود مهارت وحسن سلیقه بخرج میداد که فریدون درهیچ مورد احتیاجی بصدور دستور نداشت . همه‌چیز بوقت خودآماده وحاضر بود . کم‌کم این خون گرمی‌های شایان تقدیر زیور محبتی در گوشه قلب فریدون ایجاد نموده میرفت اورا دوست داشته باشدولی بالاخره هیچوقت این محبت و دوست‌داشتن‌ها از نوازشی سطحی تجاوز نمیکرد .

فریدون درك کرده بود که زیور بیش‌ازاین هم ازاو توقع‌وانتظار ندارد. از دختری باین سن وسال ودر چنین موقعیتی یعنی زندگانی‌درخانه مردی بی زن پای‌بند بودن به ناموس وعفت و مراقبت قابل‌توجه‌ازخود خیلی بعید واز نوادر بود .

فریدون روی همین اصل محبتش نسبت باودوچندان شده بوداز پاکی روح‌او اظهار خوشنودی میکرد .

فریدون به‌زیور علاقه‌مند شده بودواوراهمیشه برای‌خودمیخواست فکر اینکه ممکن‌است روزی زیور شوهر کرده ازنزد او برود کاملااورا ناراحت میکرد چنانچه وقتی یکی از اقوام روستائیش از فریدون استجازه خواستگاری اورا کرده بود فریدون متحیر بودچه‌جواب بدهد اگراورا ردکند عملی برخلاف وجدان نموده است اگر هم موافقت کند آخرین دلخوشیش را از لحاظ راحتی و آسایش داخلی از دست خواهد داد . در اینجا هم فریدون متوجه شد که طبیعت بااو سرستیزه دارد ولی‌خوشبختانه خود زیور درغیاب فریدون به‌خواستگاران پرخاش نموده قدغن کرده‌بود از اظهار این پیشنهاد خودداری نمایند اوطالب شوهر نیست فریدون‌برای او هم‌شوهر است وهم پدر

فریدون از وجود چنین دختر شجاع و حق شناسی دست پرورده محیط دهسخت در شگفت شده بی‌اختیار پیشانیش‌را بوسید تحسین و نوازشش کرد . زیور قرمزشده غرق عرق حیا و آزرم شد .

مدتها بدین منوال میگذشت رفتار زیور ومراد نسبت بهم تغییر یافته مشاهده میشد زیور باو عتاب وخطاب های تحکم آمیز میکند و او در مقابلش مثل برهٔ رام اطاعت نموده کلمات درشت اورا تحمل‌مینمودو با نگاههای مخصوصی بدرقه‌اش میکرد .

ولی‌فریدون هیچ نمیدانست چه احساساتی مابین آنان درجریانست تا یکروز که غفلتاً و بی موقع بمنزل آمده بود زیور ومراد ملتفت آمدن او نشده بودند .

فریدون دریافت که آنها در اطاق مجاور آهسته وغیرعادی‌مشغول صحبت هستند . با وجودی که این صفت در او نبود ولی ارادهٔ نامرئی اورا به‌پشت درکشانیده بگوش دادن پرداخت ،

مراد سر زیور را روی زانوی خود گذاشته با زلفان مشکی پر پشتش بازی میکرد و میگفت :

زیور ! من از عشق تو دارم هلاك میشم چرا آخه بایك کلمه دلم را راحت نمیکنی ، اینقدر سنگدل نباش یا بگو آره یا بگو نه . اما خدا نه بزبانت نیاره که نه گفتن‌تو و مردن‌من‌یکی‌است . زیور گفت :

مراد . من از این حرفهای عاشقونه تو هیچ خوشم نمیاد تو چقدر همیشه به زانوی من افتاده‌و التماس کردهٔ خیال میکنی بااین‌حرف‌هاوکارها میتونی دل مرا بدست بیاری اما برعکس من ازمردهائیکه پیش‌معشوقه‌های خودشان التماس میکنند هیچ خوشم نمیاد . مرد خوبه غرور مردی داشته

باشه . کار های بزرك وخسته کنندهٔ را از پیش پا برداره که معشوقه‌از ته‌دل باو آفرین بگه . مرد خو به‌صورتش همیشه با تکبر باشه تا معشوقه‌خودش باو محبت پیدا کنه و بی قرار بشه . من هنوز نمیتونم بگم تو را دوست دارم یانه چون هنوز این خصلت ها که گفتم در تو ندیدم . برعکس عاشقی هستی پرخور و تنبل ، بیعار و بیکار عشق خودت راهم میخواهی با گریه وزاری والتماس بخرج من بدی .

مراد گفت : تومثل کسی که هفت تا مکتب‌خونه درس‌خونده باشه حرف میزنی . منکه از حرفهای تو چیزی سر در نمیارم همینقدر خلاصه مطلبشو میگم من تورو دوستت دارم وبرای خاطرتوازهمین حالا هرکاری بگی میکنم . وهرطور میل‌داشته باشی خودم رودرست میکنم بشرطی که با یك کلمه دلم را راضی کنی آره یانه ؟

زیور : تواول امتحان خود توبده آره‌یا نه دیر نمیشه .

مراد : حرف ما دیگه تمومه . از فردا خواهی دید من چه میکنم .

اماراستی زیور ، مدتی است یك‌چیزی میخام بتو بگم هنوز جرئت نکردم حالا هم نمیدونم بگم یا نه .

زیور : بسم‌الله ! این امتحان اولته . تواینقدر کم جرئتی که حرف خودته نمیتونی بزنی .

مراد : آخ ! راست گفتی ! اما آخه چون‌راجع به ارباب‌بودقدری ملاحظه‌داشتم . درهرصورت‌من اینطور می‌فهمم که ارباب‌تورو خیلی‌دوست داره . راستش‌رو میخواهی هروقت ارباب بتو مهربانی و محبتی میکنه‌من خون‌خونم رو میخوره . ازیك سمت‌هم راستی ارباب لنگه نداره . ولی آخه چارهٔ هم بدرد دل من بکن . من میترسم آخرکار بجای بدی بکشه

آنوقت است که من دق بکنم . دروغ هم نمیگم . بازهم هی میگی التماس نکن پس من چه خاکی بسر کنم .

دراین حال مراد شروع بگریستن نمود. زیور درحالیکه بادستمال خود اشکهای مراد را پاك میکرد گفت : لازم بوداین صحبت را بمیان بیاری تامن تورو از یك اشتباه بزرك بیرون بیارم .

اولا خودت میدونی که من رك گو هستم واز کسی هم واهمه ندارم اگر ارباب نظرش ناپاك بود واز این جوونهای پیش پا افتاده بود من یك ساعت هم اینجا بند نمیشدم. این راهم نمیگم که نظری بمن نداره . البته همه مردها هرکه باشه ولو مجتهد محله بزن نگاه ساده نمیکنه . شاید ارباب هم در باطنش یك فکری راجع به‌من داشته باشه من نمیدونم خدا بهتر میدونه اما من سعی دارم تا باوحالی کنم که نه من بکار او میخورم ونه او بکار من . من فقط ازجهت خدمتکاری وعالم آقا کلفتی برای او خوبم و تاجون هم دارم منتش را دارم اما هنوز نمیدونم این عقیده مرا ملتفت شده یانه . همینقدر بدون جوونمردی مثل ارباب من به عمرکم خود ندیدم .

هرکس برای مال دنیا و شهوت بتونه اختیار نفسش را نگه‌داره و خدا را منظور داشته باشه و غیرت و شرافت بخرج بده راستی که جوونمرد اونه .

مراد : پس بیخود نبود من جرئت نداشتم این موضوع رو بگم چونکه خیالم کج رفته بود و از روی حسادت بوده حالا زیور جون من کاملا مطمئن شدم .

اما واقعاً راست میگی اگر یه روزی ارباب بتو چشم داشته باشه تو اورو که صاحب جوونی ومال و دولت و همه چیزه به یکنفر لات

آسمون جلی مثل من که در هفت‌آسمون یك ستاره هم نداره ترجیح نمیدی؟

زیور : ای متقلب ! بهمین شیوه میخواهی از من حرف بکشی ولی مطلب همونه که گفتم تو امتحان خودته بده من هم عجالتاً آزادم میل‌دارم ارباب یا تو یا دیگری را برای خود انتخاب میکنم ،

مراد آهی طولانی کشید و برای بوسیدن زیور خم شد . دوسه‌سانتی متر بیشتر به تماس لبهای آنها نمانده بود که مراد با ترس و اضطرابی بی آلایش سررا بالا برده از بوسیدن خودداری نمود .

زیور پرسید پس چرا مرا نبوسیدی؟مراد گفت : اگرمیبوسیدمت لذت زن و شوهری از بین میرفت . من میخوام تا موقعی که هنوز زن من نشدی پاك و دست نخورده باشی :

زیور گفت : آفرین این یك امتحانت بد نبود پرسش من‌هم برای همین بود به‌بینم چه میگی حتماً بدون اگر مرامیبوسیدی یك چك آبدار بهت میزدم وخیلی هم ازاین حرکتت بدم میومد .

زیور ومراد ازهم جدا شدند .فریدون تا مدتی متعجب و بهت‌زده روی تختخواب خود افتاده گاهی مسرور و گاهی مشت گره کرده به هوا حواله میکرد و میگفت آیا از یك‌پسر ودختردهاتی که دورازمحیط تمدن تربیت ورشد کرده‌اند میشودیك‌همچه فضائلی‌را باورداشت ؟ آیادرجامعه ما هنوز آثاری از عفت و تقوا و عزت نفس مشهود است ؟ خیر چنین چیزی ممکن نیست . من حتماً خواب دیده‌ام . من دیوانه‌شده ام . قطراتی از مسرت و رضایت دور چشمش میدرخشید و احساساتی حاکی از امیدواری و رستگاری در وی ایجاد شده بود .

زیور ومرادحس کرده‌بودند که‌فریدون‌منزل ودر اطاق دیگر بوده

ممکن است مذاکراتشان راشنیده باشد. ازترس هراسان شده هردم مترصد خشم و نفرت فریدون بودند .

چند روزی گذشت ولی نگرانی آنان هنوز کاملا زایـل نشده بود اما از طرف فریدون واکنشی مشاهده نشد بلکه با نان مهربان‌تر شده بود آنها هم آسوده وخوشحال زیستند .

یکی از روزهائی که این موضوع ضمن حوادث دیگر از خاطرها محو و فراموش شده بود فریدون هردورا متفقاً احضار نمود . پیدا بود سخنی تازه و غیر عادی ومربوط به هردو مشترکا دارد .دقایقی کوتاه به سکوت گذشته بود.زیور ومراد ساکت و بیحرکت درحال شرمساری و وحشت زدگی ایستاده و نمیدانستند چه کنند. ضربان قلبشان هرلحظه تندتر میشد .

بالاخره فریدون گفت : یك مطلبی از شما میپرسم انتظار دارم صریح‌وساده وبدون بیم بمن جواب بدهید و سعی نکنید چیزی عاری از حقیقت بان اضافه کنید . آیا حقیقتا شما همدیگر را دوست‌دارید ؟

زیور ومراد سررا بزیر انداخته ساکت ماندند دزدیـده بهم نگـاه میکردند بالاخره مراد گفت : آقا ، من جانم در کف اختیار شما است . انسان جایزالخطا است . تقصیراز کوچیك بخشش از بزرگه. اگرخلافی کرده ایم تنبیه‌کنید بیش از این چه‌عرض کنم .

بلافاصله اشکش نیزسرازیر شد. معلوم‌نبود این‌اشکهاازخوشحالی است یا ازترس.

زیور رنگش ازحیا و ترس قرمز وسفید شده همانطور ساکت و بیحرکت به‌فرش‌اطاق‌خیره‌شده‌بود.

فریدون گفت : مقصود مرا بد ملتفت شدید . منکه مواخذه نمیکنم.فقط سئوال میکنم و میخواهم بفهمم و اطمینان حاصل کنم آیا حقیقتاً دوست داشتن شما برای زندگانی است که شریك عمر هم باشید یا هوا و هوس جوانی و شیطنت است ؟

زیور که خوب گوشهای خود را تیز کرده بود سر را بلند کرده با نگاهی ثابت و معصومانه پرسید : اول شما بفرمائید مقصود از سؤالتان چیست و از کجا این مطلب را دانسته اید ؟

فریدون در مقابل این پرسش دست و پای خود را گم کرده با تردید و ناراحتی بالاخره گفت : زیور حق با تو است من اعتراف میکنم که مرتکب خلافی شده و جاسوسی شمارا کرده‌ام .

زیور باحال پریشانی خجلت زده گفت:اختیار دارید آقا . زبانم لال منکه مقصودم سرزنش شما نبود خواستم بگویم هر چه دیده و شنیده اید مطلب همان است هرچه بیشتر اضافه کنم خلاف است . اما راجع بدوست داشتن من مجبورم در مقابل ارباب و صاحبی مثل شما حقیقتش را بگم اگر مراد تنبلی و پرخوری را کنار بگذاره . زرنك و نان آور بشه من هم اورا دوست خواهم داشت . در هرصورت ما عجالتاً هردوجوان و نادان هستیم اگر هم اشتباهی کرده ایم بفرمائید آنرا ترك کنیم ما مطیع امر و اراده شما هستیم .

فریدون گفت : آفرین زیور ! من از صراحت گفتار تو خوشنود و راضی شدم . همانطور هم که گفتم و عقیده دارم عیبی نمی بینم یکدیگر را دوست داشته باشید بلکه توصیه میکنم یکدیگر را بیش از آنچه تاکنون

دوست داشته اید بدارید. مراد هم از امروز جوانی زبر و زرنك و باب طبع توخواهد شد.

من خودم الان قبل ازتشریفات رسمی بنام‌خدا شمارا دست‌بدست هم میدهم یکدیگر را ببوسید تا آئین عروسی‌تانرا بعداً فراهم کنم و خوشحال زندگی کنید.

فریدون دست آنها را گرفته روی هم گذاشت و فشار داد. اول خودش پیشانی آنها را بوسید بعد سر آنهارادر حالی که غرق عرق خجلت بودند بهم نزدیك نمود و بااصرار تکلیف کرد همدیگر را بوسیدند.

زیور و مرادتصور نمیکردند این وقایع‌را در بیداری است‌می بینند. در چشمهایشان درخشنده گی خیره کنندهٔایجاد شده سر از پا نمیشناختند دیوانه وار بپای فریدون افتاده دست و پایش راغرق بوسه نمودند.

فریدون فقط خودش میدانست ازاین‌عمل چه‌آشوب واحساسات مسرت انگیزی درقلب ودل‌خود بوجود آورده است.

این احساسات شیرین درعین حال بقدری متضاد ودرجهت‌مخالف قرار داشتند که بزحمت میشد نقاط نور و ظلمت ومورد مسرت و تأثر آنرا از هم تفکیك کرد و فهمید غلبه و حاکمیت باکدام طرف است. ولی در هرصورت صرف نظر از روح متأثر خود شاد و خوشنود بود دو دولداهٔ که ساده یکدیگر را دوست میداشتند سعادتمند وکامیابشان نموده

اشخاصیکه در راه پرنشیب و فراز زندگی با تالماتی‌مصادف‌شده‌و همیشه حساس و اندوهناك بوده اند این کامیابیها و سعادتها را بهتر درك کرده‌و بمفهوم واقعی‌لذت‌پی‌میبرند. ماهم‌اگر از دریچه چشم ودل‌فریدون زیوروموادرا بنگریم‌دنیارا پرازلطف وجمال‌وزیبائی‌مشاهده میکنیم. بوستانی

سبز وخرم خواهیم دید که روی هر شاخی گلی و روی هر گلی بلبلی بترنم نغمات بهشتی مشغولند .

سه روز بعد مجلس جشن مفصلی بنام عروسی زیور و مراد با تشریفات کامل درمنزل فریدون برپا بود . جمع کثیری از بستگان وآشنایان فریدون کام خودرا شیرین نموده به عروس وداماد شاد باش فرستادند .

شب زفاف ماه در آسمان صاف و بیکران نور افشانی میکرد . ستارگان درخشنده هاله وار اطرافش چشمك میزدند . فریدون هم درپایان گفته بود بروید ریش وگیس باهم سفید کنید .

سالهای متمادی سپری شدند . این زن وشوهر سعادتمند درسایه مراقبت فریدون کامیاب زندگی کرده خدمت او وسیامك و بیژن را کمر بسته بودند . دارای فرزندانی چاق وسلامت شدند . کانون حقیقی خانوادگی را آنها «برای نمونه» تشکیل داده بودند . زمانه هم قادر نشد انقلابی درمحیط اخلاقی آنان ایجاد کند زیرا از دنیای متمدن و هنگامه اجتماع دور ودر امان بودند .



بخش یازدهم

آرامگاه ابدی

« آتش عشق پس‌از مرگ نگردد خاموش »
« این چراغی است کزین خانه بآنخانه برند »

بادهای اسفندی میوزید و زمستان درشرف تمام شدن بود. داستان سرائی فریدون برای من پایان یافت. جزوه دان من پراز یادداشتهای این شب‌های مسرت انگیزی بود که خمار باده لعل‌گینی بودم و بافراغت‌خاطر آنها را کلاسه نموده جرح وتعدیل میکردم. اینك‌این نوشته‌هاوخاطرات را با فکر و قلم ناتوان ونارسای خود بطور مجموعهٔ آماده ساخته‌تقدیم خواننده عزیز میکنم.

هرگاه در تلو این اوراق پریشان سهو وخطائی از لحاظ ادبی و انشاء قابل انتقاد یافتند باتوجه باصل داستان مشمول بخشودگی‌ام سازید.

بپاس پیشینه وخاطرات شیرین گذشته گاهگاهی سروقت فریدون میرفتم‌حس میکردم روز بروز رنجورتر وناتوان‌تر میشد. همیشه‌دردناك واز مشاهده ناملایمات زندگی اجتماعی مینالید تاکار بجائی رسید که معلوم شد. بیچاره‌مسلول شده است. آری بیچاره فریدون‌راآلام‌زندگی ومشاهده بدی‌ها مسلول ساخته بود.

ایام گذشت، داستانهای کهنهٔ وخاطرات تلخ آن فراموش شد، صحنه های تماشاخانه زندگی با دکورها وتظاهرات نوینی جلوه گری آغاز و بازیگران آن برای ایفای رلهائی که تقدیر وسرنوشت برایشان تعیین نموده بود آماده میشدند.

سیامك و بیژن دوره دبیرستان‌را تمام کرده یکی در مهندسی ساختمان و دیگری در حقوق سیاسی به سویس رفته بودند. پدر از دوری آنها بیشتر متأثر و میگفت چراغ عمر من در دریچهٔ قرار گرفته که دیر یا زود تند باد اجل آنرا خاموش خواهد ساخت. آسوده و فارغ از غم زندگانی را وداع میکنم از آن جهت که سیامك و بیژن را در آینده درخشانی می بینم و از مساعی آنها در ادامه دانستنی‌ها خوشنودم. ولی ناراحتم ازاینکه در بالین ابدیت ودر آستانه مرگ نمیتوانم آنهارا برای آخرین مرتبه به بینم ودعای خیر بدرقه راه پر آماج زندگیشان کنم.

وقتی از فقدان من آگه خواهند شد که مرغ تیز پرروحم پرواز کرده آنها فقط چند قطره اشك تحسر وتاثر خواهند افشاند وپدر مهجور خودرا آمرزش خواهند فرستاد.

یکماه بعد فریدون بستری شد ودیگر قادر بحرکت نبود. زیور و مراد اورا پروانه‌وار پرستاری میکردند ودور ازنظرش ازته قلب میگریستند آخرین روز و ساعتی که بربالینش نشسته بودم جوانی و طراوت را از سر گرفته بود قیافهٔ برافروخته و نورانی داشت. روح بزرك او اوج گرفته بزرگتر شده بود. خیلی چیزها گفت که من‌ازفرط اندوه‌وشگفت همه وهمه را فراموش کردم. بعلاوه‌تکرار آن جز ملالت وتاثرچه‌حاصل

آری ، اشخاصی که باروحی پاك و معصومانه از دنیا میروند مرك بآنها و آنها بمرك لبخند میزنند.

بالاخره ساکت و آرام و باآسودگی خاطر زیبائی های دنیارا وداع گفته برای همیشه بآهسته گی چشم فرو بست ومارا دریك لحظات تاثر و تحسری شگرف و بی‌پایان غوطه ورساخت.

جسم بی‌قدر او درآبستنین دل زمین بخاك سپرده شد ولی روح تابناکش در فضای مشئوم محیط ما طواف میکرد تا بالاخره کهنه دنیای فرتوت را تمسخر کرده به‌آسمانها صعود نمود ولی.

« آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش

این چراغی است کزین خانه بآن خانه برند »

یکدم نشد که مرغ روح او در قفس تن ازقید غم آزاد باشد. هر لحظه بالهای شکسته او مجروح واز سنك حوادث مجروح تر شده بود. غالباً از مشاهده اخلاق و رفتار کسانی که گوش به ندای وجدان نداده‌واز خدا غافلند بقدری خودرا بدر وديوار این قفس تنك میزد که باحالی ناتوان و افسرده آغشته بخون در گوشهٔ میافتاد. گویادست تقدیر این‌مرغ بی‌نوا را فقط برای تحمل درد ورنج در کالبد اومحبوس ساخته‌بود.

غافل از اینکه عاقبت روزی آههای آتشین و ناله هـای شرر بار او این قفس تنك را شعله ورساخته و خاکستر آنرا بباد خواهد داد واو آزادانه پرواز خواهدکرد.

ای پرنده اسیر بیگناه این دامگه حادثه لایق چون تو مرغی‌عرش مقام نبود . تو آن طایر بلند آشیان بودی که فضای گلشن قدس‌جایگاه پروازتو ومحل‌آسایش خاطر تو بود. نمیدانم چرا با این وسعت روح تو

را درپیکری که شایسته‌ات نبود ماوا داده بودند. تو دنیارا بهشت و انسان های آنرا ازتمام جهات فضائل همچون فرشتگان آسمان میخواستی و میخواندی

تو از ابنای بشر احساسات پاك. عواطف بی آلایش، صدق و صفا، مروت، و مردانگی و بالاخره حقیقت و ایمان انتظار داشتی ولی افسوس وجدانکشی، جنایت، خیانت، فرومایه گی و نظایر اینگونه تبه کاری ها قلب تورا جریحه دار و دنیا را با آنهمه قشنگی و زیبائی در نظر تو دژخیمی تیره و تار نمودار ساخت.

هروقت یکی از رذایل ناپسندرا مشاهده میکردی ناله‌های دلخراش تو بلند شده بانوك منقار و چنگال پرهای خودرا یکایك کنده و هزاران خراش بر اندام نحیف خویش وارد میساختی. چه روز هائی که با درد و اندوه بسر بردی وچه شب‌هائی که با اضطراب و سوز و گداز بصبح رسانیدی. راستی نمیتوان باور کرد موجودی در دنیا بقدر تو رنج و الم دیده باشد. تو اگر فرصتی هم بدست میآوردی در صدد انتقام از کسی نبودی زیرا تو اذیت و آزار دیدن را بر اذیت و آزار رساندن ترجیح میدادی. ای مرغ زیبای بهشتی، با اینهمه از زندگانی مایوس شدی و بآینده خود امیدوار نگشتی. دیری نپائید که این قفس تنك ازهم متلاشی شد و اثری از هستی آن برجای نماند پر و پوشاك آنرا نیز تند بادحوادث باطراف پراکنده کرد ولی تو آزادانه بهر جا میل داشتی پرواز کردی. در میان چمنزار و برفراز شاخسار درختان با سبزه و گل راز و نیار ها وعیش و سرورها آغاز کردی.

اینك بهرجا که فرود آئی همه‌چیز بروفق آمال وآرزوی تواست

کوچکترین مایه رنجشی دیگر برای تو نخواهد بود. تو بزودی مصیبت‌های گذشته را فراموش کرده و خواهی گفت اگر سرتاسر زندگی آمیخته به زهر باشد ولی عاقبت آن بخیر باشد جای نگرانی نیست.



وقایع بعدی در اطراف قهرمانان داستان ما را که دست قهار طبیعت بوجود آورده عمری وفرصتی باشد در جلد دوم ملاحظه خواهید فرمود.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

تهران مرداد ماه ۱۳۲۱

علی بشارتی



غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۲	خواستم	خاستم
٤	۱۲	تقوا	تقوی
٦	۱۳	پش	پس
۹	۲۲	وقایع	دقایق
۱۰	۷	مطبوعای	مطبوعات
۱۳	۹	جاه افتاده	جاافتاده
١٤	۷	فریدوی	فریدون
١٤	۱۳	دوشیزه	دوشیزهٔ
۱٥	۱٥	ضمیران	ضیمرن
۱٥	۱۸	بیابید متیوانید	میتوانید بیابید
۱٥	۲۰	کل	گل
۱٥	۲۰	محترل	محترم
۱۸	۱۷	راترفیه	رادرترفیه
۲۰	۷	معمولا	معمولٌ به
۲٤	۲	ارتشی	ارتش
۲٤	۹	قصی القلب	قسی القلب
۲٥	۱	متفرق	مستغرق
۲٦	۱۱	اجاره	اجازه

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے، اور انٹرمیڈیٹ جماعتوں سے

۳۔ طلبائے ایم۔ اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں اور بی اے و انٹرمیڈیٹ کے طلبہ دو کتابیں دو ہفتہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طالب سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جاسکیں گی مگر اس غرض کے لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم ہو جائیں یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط

اهمیت مطالعه کتاب

اگر کتاب دارای مضامین اخلاقی بوده و مندرجات آن حاوی نکات علمی ، ادبی ، اخلاقی باشد بهترین یار و نافعترین دوست حقیقی شما بشمار میآید ، زیرا از یك دوست صمیمی جز ، پندهای حکیمانه ، راهنمائیهای صادقانه ، آموزش زندگی ، استفاده معنوی کار دیگری انتظار ندارید . کتاب خوب همه اینها را برایگان بشما میآموزد و علاوه براین شما را از هر نوع لغزشی در زندگی محفوظ و بر کنار میدارد .

برای انجام مقاصد و منظور های بالا سعی و مجاهدت نموده‌ایم که همیشه کتبی بدین منظور تهیه و در دسترس توده قرار دهیم تا دراین راه مهم اجتماعی و فرهنگی سهمی بسزا نصیب ما شده باشد . تاچه قبول افتد .

دفتر بنگاه مطبوعاتی پروین
مرکز چاپ و پخش کتاب
تهران - لاله‌زار